



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۶۹

گلشن راز

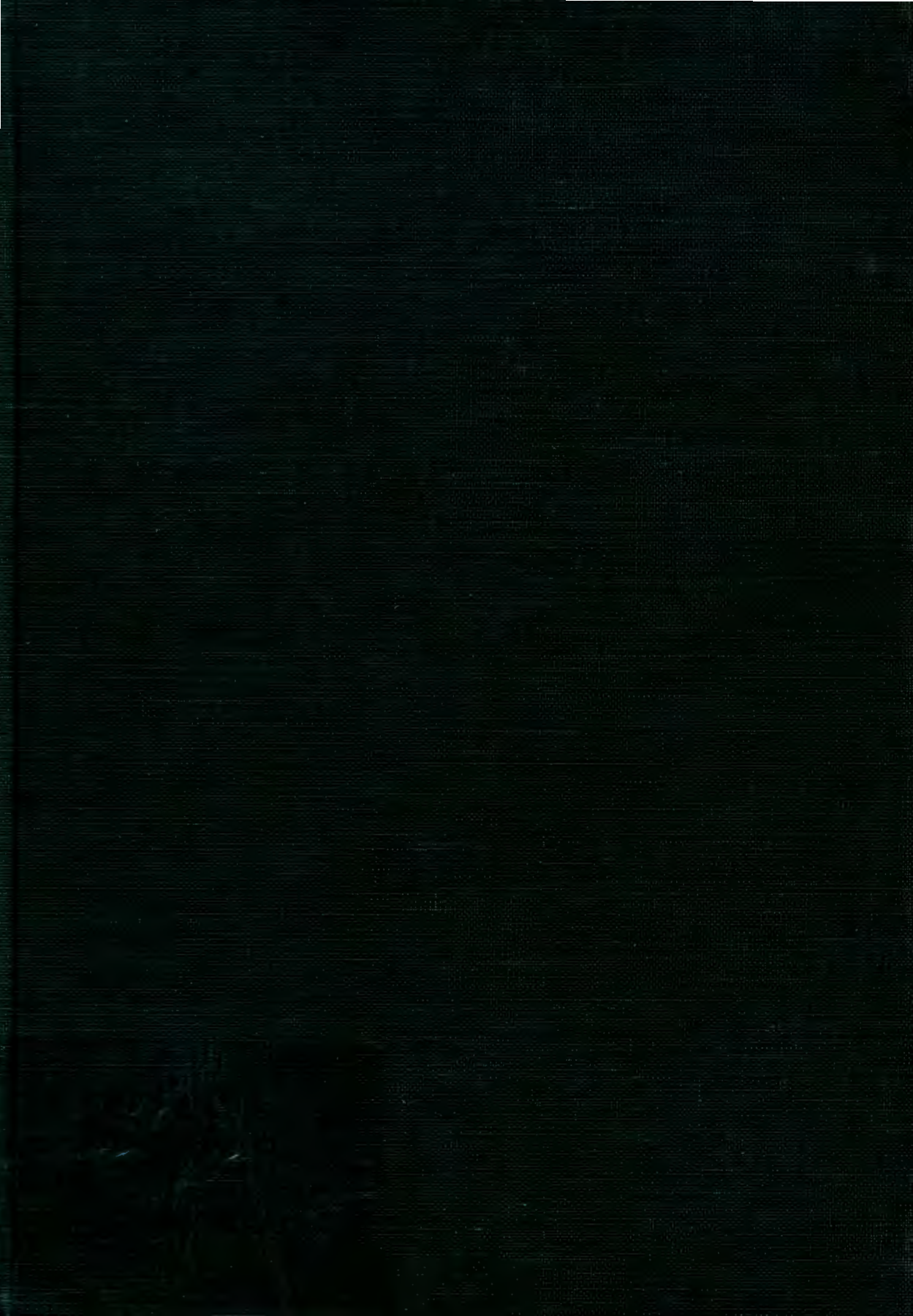
از آثار

حضرت شیخ محمود شبستری قدس سره



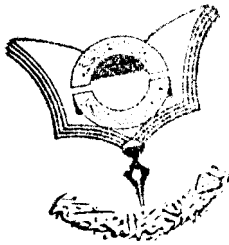
باصحاح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

دکتر سید ابوالحسن





Page 10
10/10/10



گلشن راز حضرت شیخ محمود شبستری قدس سره

چاپ اول

چاپخانه فردوسی (شرکت سهامی خاص)

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۱۱۲۰}{۲۵۳۵/۸/۱۰}$

نام ناشر : خانقاه نعمت اللهی

نشانی ناشر : تهران میدان شاهپور خیابان بلورسازی

تعداد چاپ ۳۰۰۰ جلد

شماره ۶۹

منظومه های عرفانی ۲۰

حق چاپ محفوظ

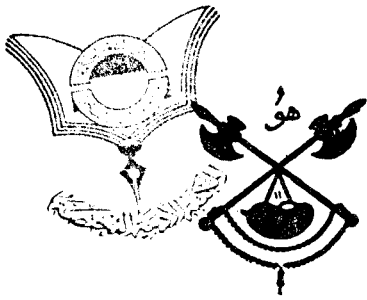
بها ۱۵۰ ریال

شیخ محمود شبستری ، شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم

گلشن‌راز ، با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر جواد نوربخش ،
تهران . خانقاه نعمت‌اللهی . ۲۵۳۵ .

۱۱۰ + ۱۲ ص . ۲۵ س م . (انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی . ش ۶۹ .
منظومه‌های عرفانی ۲۰) .

۱ - اسلام ، عرفان . ۲ - نوربخش ، دکتر جواد ، مصحح . ۳ - نام کتاب .



انستارای خانقاه نعمت‌اللهی

۶۹

گلشن راز

از آثار

حضرت شیخ محمود شبستری قدس سره

باصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

دکتر جواد نوربخش

مهر ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ فردوسی (شرکت سهامی خاص)

مقدمه

احوال و آثار شیخ محمود شبستری قدس سره

شیخ سعدالدین یا نجم الدین محمود بن عبدالکریم معروف به شیخ شبستری یکی از مشاهیر عرفای ایران است و بیشتر شهرت او در این است که سراینده گلشن راز شناخته شده است. اما با همه این شهرت زندگانی نامه او چندان روشن نیست.

ولادت او در حدود سال های ۸-۶۸۷ هجری قمری در زمان سلطنت ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰) در شبستر^۱ واقع شده است. مدتی در تبریز به کسب دانش اشتغال داشته و سپس به مسافرت پرداخته و از مصر و شام و حجاز و دیگر مراکز اسلامی آن زمان دیدن کرده است و گویا سفری هم به دارالامان کرمان نموده و از نسوان آن دیار همسری برگزیده^۲ است.

۱ - شبستر یکی از بخش های شهرستان تبریز است که در شمال غربی و هفت فرسنگی آن شهر و در شمال دریاچه رضائیه واقع است.

۲ - حاجی زین العابدین شیروانی در ریاض السیاحه (تهران ۱۳۳۹ شمسی ص ۸۹-۹۰) از قول دیگران می نویسد: جناب شیخ در اواسط زندگانی به صوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمدای نکاح کرد و پسری از آن عقیقه متولد گشت. اکنون از اولاد و احفاد آن زبده اوتاد در کرمان هستند، عزیز و محترم و ارباب قلم اند و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمال اند و مشهور به خواجگان اند.

شیخ در کتاب سعادت نامه در ضمن شرح حال خود به این مسافرت ها اشاره می کند :

در سفرها چو مصر و شام و حجاز کردم ای دوست روز و شب تك وتاز
سرانجام شیخ به تبریز باز می گردد و در آنجا پیشوای عرفای زمان خویش می شود. امیر حسینی هروی^۱ یکی از عارفان بزرگ قرن هفتم نامه ای از هرات متضمن پرسشهایی به شیخ شبستری می نویسد و سئوال هایی را مطرح می کند. پاسخ هایی که شیخ به این سئوال ها داده است منظومه عرفانی گلشن راز را تشکیل می دهد. بطوری که از فحوای کلام شیخ در این اشعار می توان استنباط کرد، شیخ به دقایق حکمت و عرفان نظری نیک واقف بوده و به فتوحات مکیه و فصوص الحکم محیی الدین بن العربی احاطه داشته است. این نکته را شیخ در یکی از ابیات خود تصریح کرده ، می گوید :

از فتوحات و از فصوص حکم هیچ نگذاشتم ز بیش و ز کم
اما اشراق و عرفان نظری آتش درون و شور و التهاب شیخ را تسکین نبخشیده ، در صدد برآمده است تادست ارادت بدامان مرشدی راه رفته و راه دان زند و از چشمه ذوق و حال سیراب گردد. لذا مولوی وار در جستجوی شمس الحق خود برآمده و سرانجام به مراد خویش رسیده و به او دلباخته و دفتر دانائی را به آب عشق شسته و قلندر وار در میدان توحید پی سپر شده است .

چو پیر ما شو اندر کفر فردی	اگر مردی بده دل را به مردی
همه کار من از وی شد میسر	بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از دانش خود صد حجب داشت	زعجب و نخوت و تبلیس و پنداشت

۱ - رکن الدین امیر حسینی امیر عالم معروف به امیر سادات از بزرگان عرفای قرن هفتم و اوایل قرن هشتم خراسان بود. در یکی از دهکده های غور هرات متولد شد و بسال ۷۱۸ هجری در همانجا درگذشت .

درآمد از درم آن بت سحرگاه^۱ مرا از خواب غفلت کرد آگاه
مرا گفتا که ای شیاد سالوس بسرشد عمرت اندر نام و ناموس
به بین تا علم و کبر و زهد و پنداشت ترا ای نارسیده از که وا داشت

در باره شیخ و مرشد جناب شیخ شبستری اختلاف نظر وجود دارد .
شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز ، پیر و مرشد او را در عرفان عملی
امین الدین می داند که بعضی او را تبریزی دانسته اند . رضا قلی خان هدایت
شیخ او را بهاء الدین یعقوب تبریزی یعنی همان شیخی که در جوار مقبره شبستری
به خاک سپرده شده است می شناسد . اما صاحب گلشن راز در اشعارش مرشد
خود را صریحاً امین الدین معرفی کرده و می فرماید :

شیخ و استاد من امین الدین داد الحق جوابهای چنین
من ندیدم دگر چنان استاد کآفرین بروان پاکش باد

بنظر می رسد که پس از وفات استادش امین الدین خدمت مولانا
بهاء الدین یعقوب رسیده است چنانچه صاحب روضات الجنان^۱ می نویسد :
« در بالای سر حضرت شیخ سعد الدین محمود مرقد و مزار بزرگی است
مولانا بهاء الدین رحمه الله نام او ، چنین گویند وی نیز استاد شیخ بوده و با هم
به زیارت بیت الله الحرام رفته اند و چنین مشهور است که حضرت مولانا سعد الدین
محمود خود وصیت فرموده اند که مرا پای حضرت شیخ بهاء الله رحمه الله
بگذارید . وفات مولانا بهاء الدین در شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه واقع
شده است . »

تاریخ فوت جناب شبستری را حدود ۷۲۰ و طول عمر او را

۱ - تألیف حافظ حسین کربلائی معروف به ابن الکربلائی متوفی ۹۹۷ هجری ، تصحیح
جعفر سلطان القرائی چاپ ۱۳۴۹ شمسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب ج ۲ ص ۹۰ .

تذکره نویسان اغلب بین ۲۷-۳۲ دانسته اند. این مطلب برای اکثر مردمی که به اشعار گلشن راز آشنائی دارند کمی عجیب می نمود که مثلاً شیخ در بیست سالگی این اشعار را سروده باشد. برای فقیر هم این موضوع مشکلی بود تا کتاب روضات الجنان ابن الکربلائی را خواندم، در این جا نقل قول صاحب روضات الجنان از دیگر تذکره ها به ذهن نزدیکتر می آید و درست تر می نماید: برای روشن شدن تاریخ وفات شیخ بهتر است موضوعی را که صاحب روضات الجنان (ج ۲ ص ۹۱/۹۲) درباره مزار شیخ بابا ابی شبستری می نگارد نقل نمائیم.

«وی از اکابر اولیا بوده و مردم آنجاها را اعتقاد تمام نسبت به وی بوده و هست، مشارالیه با صاحب گلشن راز معاصر بوده و شاید که به حکم بشریت میانه ایشان نقاری بوده باشد. چنین مشهور است که در مرض موت حضرت مولانا سعدالدین محمود رحمة الله جناب بابا ابی به عیادت ایشان آمده وقتی که بیرون رفته از منزل مولانای مشارالیه، در آن منزل را بهم کرده، و بیرون رفته. حضرت مولانا فرموده اند که بابا ابی در را بهم کرد، اشاره به این نمود که در خانه من بسته ماند، فرزند صوری یا معنوی نیست که بعد از این کس جادار باشد، حال آنکه وی را نیز این صورت دست خواهد داد و این واقعه روی خواهد نمود، و در این روزی بهم خواهیم پیوست، در همان سال بلکه در همان ماه بابا ابی وفات می نماید.

توفی بابا ابی یوم الخمسین سابع عشر شهر ربیع الاول سنه اربعین و سبعمائه فی ایام سلطنت سلیمان خان بن محمد خان بن سکی بن یشمت بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان.

بنابراین می توان گفت که سال وفات جناب شیخ نیز ۷۴۰ هجری بوده و در حدود سن ۵۲-۵۳ سالگی وفات یافته است و باتوجه به نقل همین مؤلف

که وفات مولانا بهاءالدین را ۷۳۷ هجری نقل می کند و می دانیم که جناب شبستری وصیت فرموده که وی را پائین پای مولانا بهاءالدین بسپارند تاریخ ۷۴۰ هجری درباره سال وفات ایشان درست بنظر می رسد .

هم اکنون در مزار شیخ شبستری دو مقبره وجود دارد و در سال ۱۲۶۷ هجری قمری دو سنگ بر روی آنها قرار داده اند، یکی از آنها مقبره شیخ شبستری و دیگری را از آن مولانا بهاءالدین یعقوب تبریزی معرفی کرده اند. نوشته های این دو سنگ را برای مزید اطلاع در زیر می نگاریم :

هو

هذا مرقد الشریف جناب شیخ المشایخ شیخ محمود شبستری رحمة الله علیه از سرا پرده قدم ، قدم بر بساط فضل نهاد و از کاس اولیای کبار شریعت محبت چشید و بدست جناب قطب الاولیاء مولانا بهاءالدین یعقوب علیه الرحمة خرقه ولایت پوشید . در سنه عشرين سبع مائه ۷۲۰ در سن سی و سه سالگی از دار فانی به عالم جاودانی رحلت فرمود رحمة الله علیه .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
و بر سنگ مزار بهاءالدین یعقوب که در کنار مزار شیخ شبستری است
چنین نوشته اند :

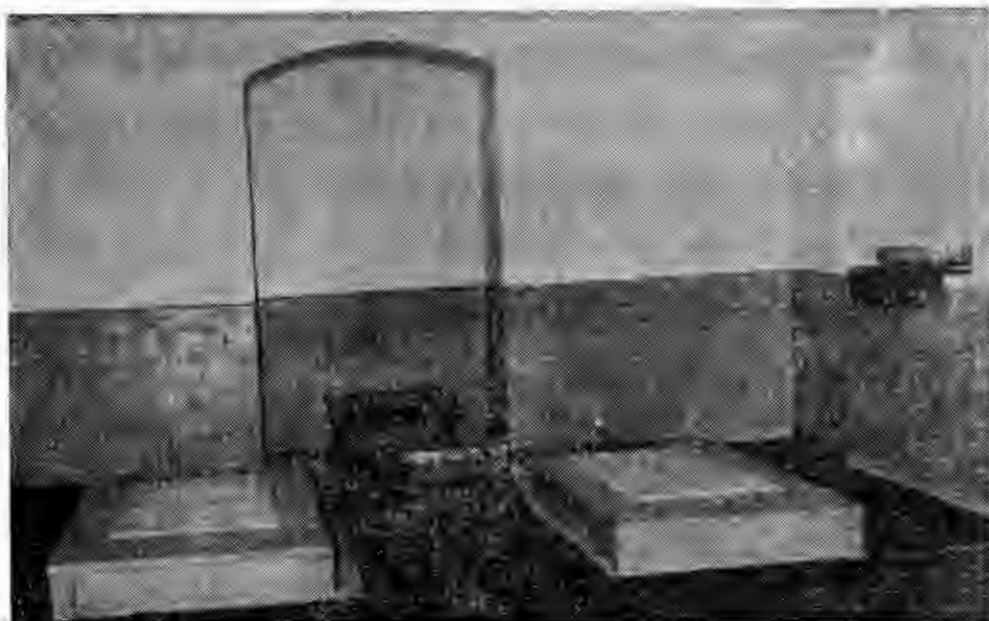
هو

هذا مرقد الشریف جناب قدوة العارفين و زبدة السالکین مولانا بهاءالدین یعقوب علیه الرحمة آن جناب از اولاد خادم شیر بیشه ولایت مالک اشتر است و جناب شیخ محمود از جمله تربیت یافتگان حضور آن بزرگوار است و علوم مرتبه جناب مولانا را همین بس است که مانند جناب شیخ محمود

رحمة الله عليه از دامن تربیت ایشان برخاسته آفتاب آمد دلیل آفتاب .
این دولوح شریف در سنه ۱۲۶۷ در این مقام شریف نصب گردید .



نمای بیرونی آرامگاه شیخ محمود شبستری قدس سره



نمای درونی مقبره های شیخ محمود شبستری و مولانا بهاء الدین یعقوب
مقبره ای که بر سرش شمع روشن کرده اند از آن شیخ شبستری است .

قبلاً یاد آور شدیم منظومه گلشن راز از معروفترین آثار منظوم شیخ شبستری است. جناب شیخ شبستری شاعر نبود بلکه عارفی بود اهل ذوق و حال و لذا خود را در قید و بند قوانین عروض و قافیه بردازی قرار نمی داد. اغلب عرفائی که اشعاری سروده اند از زیر بار تکلف شانه خالی کرده اند و در حالت مستی و شور و حال شعر سروده اند.

مولانا جلال الدین مولوی به صراحت می فرماید :

تو بهندار که من شعر به خود می گویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
عارف وقتی در حالت بیخودی شعر می گوید در حقیقت به کلام حق
گویا است ، شعر او از دل او بیرون می آید و همچون عشق او آمدنی است
نه آموختنی . بهمین جهت است که شاعری دون شأن شبستری است و خود
در این مورد می فرماید :

همه دانند کاین کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر

آثار دیگر شیخ عبارتند از :

- ۱ - کثر الحقایق .
- ۲ - ازهار گلشن .
- ۳ - ترجمه منهاج العابدین (امام محمد غزالی از عربی به فارسی) .
- ۴ - جام جهان نما .
- ۵ - حق الیقین .
- ۶ - رساله احادیث .
- ۷ - سعادت نامه .
- ۸ - شاهد نامه .
- ۹ - شرح و تفسیر اسماء الله تعالی .

گلشن راز

در تعریف گلشن راز سخن به درازا گفته اند و عرفای به نام شروح مفصل نوشته اند که اسامی آنها تا آنجا که فقیر اطلاع دارد این است :

- ۱ - شرح کمال الدین حسینی اردبیلی متخلص به الهی معاصر شاه اسماعیل اول .

- ۲ - شرح شاه داعی الی الله موسوم به نسایم گلشن .
- ۳ - شرح محمد بن یحیی لاهیجی .
- ۴ - شرح مظفرالدین علی شیرازی .
- ۵ - شرح منسوب به مولانا عبدالرحمن جامی .
- ۶ - شرح ادریس بن حسام الدین بدیعی .
- ۷ - شرح شیخ بابا نعمت الله بن محمود نخجوانی .
- ۸ - شرح حاج میرزا ابراهیم شریعت مدار سبزواری .
- ۹ - شرح قاضی میرحسین یزدی .
- ۱۰ - شرح منظوم اسیری .

باید دید این کتاب که از جنبه شعری چندان جالب نیست و مطالبی که در آن گنجانیده شده است قبل از او به کرات گفته اند چرا این همه قرن ها مورد توجه همگان قرار گرفته است. این سئوالی است که هر کس از خود می کند ولی جوابی قانع کننده نمی شود :

اگر خواننده گلشن راز را بخواند و کمی دقت کند می بیند جناب شیخ شبستری چنان رندانه طرح نوی در سخن افکنده و چنان بساط عرفانی را در لفافه ذوقیات و اشارات گنجانده تا هر کس را با هر معلومات از آن بهره ای باشد. شیخ در این کتاب حکمت الهی و فلسفه اشراق محیی الدین عربی را با شور و عشق مولانا جلال الدین رومی به هم آمیخته است و آب سرچشمه عقل کلی بین ابن عربی را با سیلاب عشق هستی سوز مولوی به یک مسیر روان ساخته است :

رموز عرفانی محیی الدین را باصراحت مولانا درهم ریخته و بیخته و آمیخته و این خود معجزه اوست .

او با حکمت الهی ابن عربی از یکسو می گوید :

تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده هم خدا شد

و با عشق خانمان برانداز مولوی می گوید :

چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را به مردی
به ترسازاده ده دل را به یکبار مجرد شو ز هر اقرار و انکار
این است که چون گلشن راز را حکیم الهی می خواند راز آفرینش را
در آن می بیند و کسوت اعجاب می پوشد و چون قلندر خرابانی می شنود رمز
هستی را می یابد و جامه برتن چاک می زند. و چون پیر کامل آنرا استماع می کند
یکی را زبان سلوک و دیگری را بیان جذبه می شمارد و همه را تایید می کند.
و این است اسم با مسمای گلشن راز .

* * *

سال ها در صدد بودم که نسخه ای درست از گلشن راز تهیه کنم تا اینکه
مدد حق رفیق شد و این نسخه را از مقابله با ۸ نسخه خطی و دو نسخه چاپی
بشرح زیر آماده نمودم .

۱- نسخه الف : نسخه خطی کتابخانه خانقاه نعمت الهی که
مجموعه ایست شامل مقصد الاقصای شیخ عزیز نسفی و گلشن راز . تاریخ
کتابت آن ۱۳۱۶ هجری است و در آخر آن چنین نوشته شده است حسب الفرمایش
مقرب الخاقان آقا میرزا هدایت الله خان تفنگ دارباشی دام اجلاله قلمی گردید
و انا العبد محمد علی النائینی فی هشتم ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۱۶ .

۲- نسخه ب : نسخه خطی کتابخانه خانقاه نعمت الهی مجموعه ایست
شامل چند رساله و تاریخ کتابت آن ۱۲۵۳ است در آخر رساله چنین می نگارد.
قد فرغ من تسوید و تصنیع هذا الكتاب مستطاب شریعت طراز
طریقت نواز حقیقت ابراز واجب الاعزاز اعنی گلشن راز من کلام مولانا
و مقتدانا قطب العارفین اکمل المحققین قدوة المدققین صاحب علوم المعنوی و
صوری شیخ محمود شبستری روح الله روحه بتاریخ ۲۰ شهر جمادی الاول سنه ۱۲۵۳ .

۳ - نسخه ج : نسخه ج کتابخانه مجلس شورای ملی که در سه ۸۵۸ هجری نوشته شده است و در متن کتاب دیوان حافظ و در حاشیه گلشن راز نگاشته شده است از ص ۱ تا ص ۸۴ و این نسخه متعلق به کتابخانه تیمورتاش بوده است .

۴ - نسخه د : نسخه چاپی بامقدمه کیوان سمیعی چاپ ۱۳۳۷ شمسی .

۵ - نسخه ه : نسخه چاپی چاپ باکو سال ۱۹۷۲ میلادی به تصحیح قربانعلی محمدزاده .

۶ - نسخه و : نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران با خصوصیات : ادبیات ۱۰۹/۲ د : نستعلیق نیمه رجب ۸۳۰ (درش ۱) .

۷ - نسخه ز : تهران کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱۹۳۰/۳ نسخ سید نعمت الله درویش (۸۳۵/۱۴) .

۸ - نسخه ح : نسخه دانشگاه استانبول ۵۳۸/۵ نستعلیق ریزخوشه با تاریخ ۸۲۶ فیلم دانشگاه س ۲۴ فیلمها - ۴۴۲ .

۹ - نسخه ط : نسخه استاد مجتبی مینوی که بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ هجری کتابت شده است .

۱۰ - نسخه خطی شرح گلشن راز از شاه داعی الله متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه .

پس از فراغت از تصحیح و مقابله گلشن راز آیات و احادیث و اخباری را که در گلشن راز به آنها اشاره شده جمع آوری و با ترجمه و شرح لازم در پایان کتاب آوردم و نیز ابیات و اصطلاحات و لغاتی را که نیاز به توضیح و شرح داشت بر آن اضافه کردم . در خاتمه توفیق صوری و معنوی محب شفیق آقای مراد اورنگ را که مرا در فراهم آوردن این مجموعه یاری داده اند از خدای متعال خواستارم .

دکتر نوربخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- | | |
|--|---|
| ۱ ز فضلش هردو عالم گشت روشن
توانائی که در يك طرفه العين
۵ چو قاف قدرنش دم بر قلم زد
از آن دم گشت پیدا هردو عالم
در ^۲ آدم شد پدید این عقل ^۳ و تمیز
چو خود را دید يك شخص معین
ز جزوی سوی کلی يك سفر کرد
جهان را دید امری ^۴ اعتباری
۸ جهان خلق و امر از يك نفس شد
ولی آن ^۵ جایگه آمد شدن نیست
۹ به اصل خویش راجع گشت اشیا | چراغ دل ز نور ^۱ جان برافروخت
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن ^۲ و ۳
ز کاف و نون پدید آورد کونین ^۴
هزاران نقش بر لوح عدم زد ^۵
وز آن دم شد هویدا جان آدم
که تا دانست از آن اصل همه چیز
تفکر کرد تا خود ^۶ چیستم من
وز آنجا باز بر ^۷ عالم گذر ^۸ کرد
چو واحد گشته در اعداد ساری
که هم آن دم که آمد باز پس شد
شدن چون بنگری جز آمدن نیست
همه يك چیز ^۹ شد پنهان و پیدا |
|--|---|

۱- الف ، ب ، و ، ز ، ط : بنور . ۲- الف : وز . ۳- الف : آن فضل .
 ۴- الف : با خود . ۵- ح : در . ۶- ح : نظر .
 ۷- به جز «ح» دیگر نسخه ها : امر . ۸- الف ، ج : این . ۹- الف : جزو .

- تعالی الله قدیمی کو به يك دم كند آغاز و انجام دو عالم
جهان خلق و امر اینجا یکی شد یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم تست این صورت غیر که نقطه دایره است^۱ از سرعت سیر
یکی خط است از اول تا به آخر برو خلق جهان گشته مسافر
در این^۲ ره^۳ انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
وز^۴ ایشان سبند ما گشته^۵ سالار هم او اول هم او آخر در این کار^{۱۰}
۱۱ احد در میم احمد گشت^۶ ظاهر در این دور آمد اول عین آخر^۷
۱۲ برو ختم آمده پایان این راه درو^۸ منزل شده ادعوا^۹ الی الله^{۱۳}
۱۴ مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جان فزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلها جمله در^{۱۰} پی گرفته دست جان ها دامن وی
درین ره اولیا باز از پس و پیش نشانی می دهند از منزل خویش
به حد خویش چون گشتند واقف سخن گفتند در^{۱۱} معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یکی از قرب و بعد سیر زورق^{۱۲}^{۱۵}
یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکی ساحل^{۱۲}
یکی گوهر بر آورد و هدف^{۱۳} شد یکی بگذاشت آن^{۱۴} نزد^{۱۵} اصدف شد^{۱۶}

- ۱ - و : دور گشت . ۲ - ط : آن . ۳ - ح : راه . ۴ - ط : از .
۵ - ه، ز، ح : گشت . ۶ - ب : گشته . ۷ - الفوب این بیت را اضافه دارد :
ز احمد تا احد يك میم فرق است . جهانی اندر آن يك میم غرق است . نسخه الف : همه عالم درین .
۸ - الفوب و ح : بدو . ۹ - ب : از . ۱۰ - الف و ب : از . ۱۱ - الف : زد دق ،
د، و، ز، ح، ط ، و سیر زورق . ۱۲ - ط : به ساحل . ۱۳ - الفوب : خرف .
۱۴ - ح : در . ۱۵ - ط : سوی .

یکی در جزو و کل گفت^۱ این سخن باز یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
 یکی از زلف و خال و خط بیان^۲ کرد شراب و شمع و شاهد را عیان^۳ کرد^۴
 سخن ها چون به وفق^۵ منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
 کسی را کاندرین معنی است حیران^۶ ضروری^۷ می شود دانستن آن

۱ - ط : گفتی . ۲ - ح : نشان . ۳ - ح : بیان .

۴ - این دو بیت در نسخه الف و ب اضافه بود .

یکی از هستی خود گفت و پندار یکی مستغرق بت گشت و زنا ر

یکی گفتا بدیدم در بدر شد یکی گفتا که من بودم زبر شد

۵ - ز : به وقت . ۶ - ط : کسی کو کرد زین معنیت حیران .

۷ - الف ، د ، ج ، ز : ضرورت .

سبب نظم کتاب

گذشته هفت و ده از ^۱ هفت صد سال	ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت ^۲ اهل خراسان
بزرگی کاندر آنجا هست مشهور	به اقسام ^۳ هنر چون چشمه ^۴ هور
جهان را سوره جان را نور اعنی ^۵	امام سالکان سید حسینی
همه اهل خراسان از که و مه	بگفته کاندرین عصر از همه به ^۶
تبشیه ^۷ نامه ای در ^۸ باب معنی	فرستاده بر ارباب معنی
در ^۹ آنجا مشکلی چند از عبارت	ز مشکل های اصحاب ^{۱۰} اشارت
به نظم آورده و پرسیده يك يك	جهانی معنی اندر لفظ اندك ^{۱۱}

ز اهل دانش و ارباب معنی	سوالی دارم اندر باب معنی
ز اسرار حقیقت مشکلی چند	بگویم در حضور هر خردمند
نخست از فکر خویشم در تحیر	چه چیزست آنکه گویندش تفکر
چه بود آغاز فکرت را نشانی	سرانجام تفکر را چه خوانی

-
- ۱ - ج ، ز : با . ۲ - ب ، ط ، ز : جانب . ۳ - ج ، ز : انواع .
 ۴ - ط : به اقصای خراسان چشمه نور . ۵ - الف ، ب :
 جهان را جان و جان را نور عین است امام سالکان سلطان حسین است
 ج - جهان را جان و تن را نور اعنی ، و ز د ه ط این بیت را ندارد .
 ۶ - الف ب د ج ز و : درین عصر از همه گفتند او به . ۷ - ط ، ح ، د ، الف : نوشته .
 ۸ - و : اندر . ۹ - ط : و ز . ۱۰ - الف ب د و ز ج ح : ارباب .
 ۱۱ - ه : بعد از این بیت سؤال های ۲۸ گانه وارد متن شده است که ما عیناً نقل کردیم .

کدامین فکر ما را شرط راهست
 که باشم من مرا از من خبر کن
 مسافر چون بود ره رو کدامست
 که شد بر سر وحدت واقف آخر
 اگر معروف و عارف ذات پاک است
 کدامین نقطه را نقش است انا الحق
 چرا مخلوق را گویند واصل
 وصال ممکن و واجب بهم چیست
 چه بحر است آنکه علمش ساحل آمد
 صدف چون دارد آن معنی بیان کن
 چه جزوست آنکه او از کل فزون است
 قدیم و محدث از هم چون جدا شد
 دو عالم ما سوی الله است بی شک
 دویی ثابت شد آنکه این محال است
 اگر عالم ندارد خود وجودی
 تو ثابت کن که این و آن چگونست
 چه خواهد مرد معنی زان عبارت
 چه جوید از سر زلف و خط و خال
 شراب و شمع و شاهر چه معنی است
 بت و زنار و ترسایی درین کوی
 چه میگوئی گزاف این جمله گفتند
 چرا گه طاعت و گاهی گناهست
 چه معنی دارد اندر خود سفر کن
 کرا گویم که او مرد تمام است
 شناسای چه آمد عارف آخر
 چه سودا بر سر این مشت خاک است
 چه گوئی هرزه بد یا بد برودق
 سلوک و سیر او چون بود حاصل
 حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست
 ز قعر او چه گوهر حاصل آمد
 که جازو موج آن دریا نشان کن
 طریق رفتن آن جزو چون است
 که این عالم شد آن دیگر خدا شد
 معین شد حقیقت بهر هر یک
 چه جای اتصال و انفصال است
 خیالی گشت هر گفت و شنودی
 و گرنه کار عالم باژگونست
 که دارد سوی چشم و لب اشارت
 کسی اندر مقاماتست و احوال
 خرابانی شدن آخر چه دعوی است
 همه کفر است ورنه چیست برگوی
 که در وی بیخ تحقیقی نهفتند

محقق را مجازی کی بود کار مدان گفتارشان جز مغز اسرار
سخن‌ها چینی چینست حالست ز بهر امتحانش این سؤال است
کسی کو حل کند این مشکلم را نثار او کنم جان و دلم را^۱

• • •

رسول آن نامه را بر خواند ناگاه فتاد احوال او^۲ حالی در افواه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بدین^۳ درویش هر يك^۴ گشته ناظر
یکی کو بود مردی^۵ کنار دیده ز من^۶ صدبار این معنی شنیده
مرا گفتا جوابی گوی دردم کز آنجا^۷ نفع گیرند اهل عالم
بدو گفتم چه حاجت^۸ کاین مسائل نبشتم^۹ بارها اندر رسائل
بلی^{۱۰} گفتا ولی برو فوق مسئول ز تو منظوم میداریم مأمول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز جواب نامه در الفاظ^{۱۱} ایجاز
به يك لحظه میان جمع بسیار^{۱۲} بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
کنون از لطف و احسانی که دارند^{۱۳} زمن^{۱۴} این خردگی‌ها در گذارند^{۱۵}
همه دانند کاین کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگر چه بود قادر ولی گفتن نبود الا به نادر
به^{۱۶} نثار چه کتب بسیار می ساخت به نظم^{۱۷} مثنوی هرگز نپرداخت

۱ - این قسمت در نسخه خطی کتابخانه دولتی لنین گراد بنام سالتیکف شد رین بخط نستعلیق و تاریخ کتابت ۱۱۶۷ وجود داشت که نسخه ۵ آنرا نقل کرده است .

۲ - الف ، ب ، و ، د ، ط ، ح : آن . ۳ - ج : براین .

۴ - الف : جمله ، يك ، ج : مسکین . ۵ - بجز نسخه ح بقیه مرد بود .

۶ - بجز نسخه ح بقیه ما بود . ۷ - د : اینجا . ۸ - ز : حاصل .

۹ - الف ب د ح ط : نوشتم . ۱۰ - الف د و ز ط : یکی . ۱۱ - ز : را در لفظ .

۱۲ - ح : احرار . ۱۳ - ح : دارید . ۱۴ - بجز ح دیگر نسخه‌ها : من .

۱۵ - ج : گذارید . ۱۶ - الف ، ج ، ه ، ز . ۱۷ - و ح : واو اضافه دارد .

عروض و قافیه معنی نسجد	به هر ظرفی درون ^۱ معنی ننگجد
معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر قلم اندر ظرف ناید
چوما از حرف خود در تنگنائیم ^۲	چرا چیزی دگر بروی فزائیم ^۳
نه فخر است این سخن کز باب شکر است	به نزد اهل دل تمهید عذر است
مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید
اگر چه زین نمط صد عالم ^۴ اسرار ^۵	بود يك شمه از دکان ^۶ عطار
ولی این بر سبیل اتفاق است	نه چون دیو از فرشته استراق است ^{۱۷}
علی الجملة جواب نامه ^۷ دردم	نبشتم ^۸ يك بیک نه بیش و نه کم
رسول آن نامه را بستد به اعزاز	وز ^۹ آن راهی که آمد باز ^{۱۰} شد باز
دگر باره عزیزی ^{۱۱} کار فرمای	مرا گفتا بر آن ^{۱۲} چیزی بیفزای
همان معنی ^{۱۳} که گفتی در بیان ^{۱۴} آر	زعین علم با ^{۱۵} عین عیان آر
نمی دیدم در ^{۱۶} اوقات آن مجالی	که پردازم ^{۱۷} بدو از ذوق حالی
که وصف آن بگفت و گو محال است	که صاحب حال داند کان ^{۱۸} چه حال است
ولسی بروفق قول قابل دین	نکردم رد سئوال سائل دین ^{۱۸}
پی آن تا شود روشن تر اسرار	درآمد طوطی نظم به گفتار
به عون و فضل و توفیق خداوند	بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چون نام نامه درخواست	جواب آمد بدل کان ^{۱۹} گلشن ماست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن	شود زان ^{۲۰} چشم دل ها ^{۲۱} جمله روشن

- ۱ - بجز ح : دیگر نسخه ها درو . ۲ - ح : تنگنائیم . ۳ - ح : فزائیم .
 ۴ - الف : ب ح ز : گونه . ۵ - ط : کزین طور و نمط صد عالم اسرار .
 ۶ - ح : دیوان . ۷ - ط : جمله . ۸ - به جز ۵ دیگر نسخه ها : نوشتم .
 ۹ - ط : از . ۱۰ - ح : زود . ۱۱ - ب ، ه : عزیز . ۱۲ - ح ، ه : برین .
 ۱۳ - ح : نکته . ۱۴ - ح : بامیان . ۱۵ - الف : در . ۱۶ - ط : ز .
 ۱۷ - ط : پردازد . ۱۸ - الف : کو . ۱۹ - الف ، ب : کاین .
 ۲۰ - به جز الف و ب دیگر نسخه ها : زو . ۲۱ - ب و ج : جان ها .

سؤال

نخست از فکر خویشم در تحیر چه چیز است آنکه گویندش^۱ تفکر
چه بود آغاز فکرت را نشانی سرانجام تفکر را چه خوانی^۲؟

جواب

مرا گفתי بگو چبود تفکر کزین معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق به جزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندین کردند تصنیف چنین گفتند^۳ در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور نخستین نام وی^۴ باشد تذکر
وزو^۵ چون بگذری^۶ هنگام فکرت بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبیر به نزد اهل عقل^۷ آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی^۸ چو مادر نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون بود محتاج استعمال قانون
دگر باره در آن گر^۹ نیست تأیید هر آئینه که^{۱۰} باشد^{۱۱} محض تقلید

-
- ۱- ح، ج : خوانندش . ۲- د ز و ح : این بیت را ندارد . ۳- ط، ح : گویند .
۴- الف ب ز : او . ۵- الف ، ب : در آن . ۶- ز : بگذرد .
۷- الف : علم - ز، ج : دل . ۸- ب : ثانی . ۹- ح : چون .
۱۰- الف : به هر اندیشه . ۱۱- ح : چو آئینه بود در .

- رهی^۱ دور و دراز است این^۲ رهاکن
 در آ^۳ در وادی ایمن زمانی^۴
 محقق را که از وحدت^۵ شهود است
 دلی کز معرفت نور و صفا^۶ دید
 بود فکر نکو را شرط تجربید
 هر آنکس را که ایزد راه ننمود
 حکیم^{۱۲} فلسفی چون هست حیران
 ۲۱ از امکان می کند اثبات واجب
 ۲۲ گهی از دور دارد سیر معکوس
 ۲۴ چو عقلش کرد در هستی توغل^{۱۷}
 ۲۵ ظهور جمله اشیا به ضد است
 ۲۶ چو نبود ذات حق را ضد و همتا
 ندارد ممکن از واجب نمونه
 زهی نادان که او خورشید تابان
 به نور شمع جوید در بیابان
- چو موسی يك زمان^۳ ترك عصاکن ۱۹
 شنو انی انا الله بی گمانی^۵ ۲۰
 نخستین نظره^۷ بر نور^۸ وجود است
 زهر چیزی که دید اول خدا دید
 پس آنکه لمعه ای از نور^{۱۰} تأیید
 ز^{۱۱} استعمال منطق هیچ نگشود
 نمی بیند^{۱۳} ز اشیا جز که^{۱۴} امکان
 ازین^{۱۵} حیران شد اندر ذات واجب
 گهی اندر تسلسل گشته^{۱۶} محبوس ۲۳
 فرو پیچید پایش در تسلسل
 ولی حق را نه مانند و نه نداست
 ندانم تا چگونه دانی^{۱۸} او را
 چگونه دانیش^{۱۹} آخر چگونه ؟
 به نور شمع جوید در بیابان

تمثیل

اگر خورشید بريك حال بودی شعاع او به يك منوال بودی

- ۱ - الف د ج ، ز ، ط : ره . ۲ - ز ج : آن . ۳ - ح : نفس .
 ۴ - الف : که ناگاه . ۵ - الف : درختی گویدت انی انا الله .
 ۶ - ب د : که وحدت در . ۷ - ب و : نظر . ۸ - ج : عین .
 ۹ - د ح : نور صفا . ۱۰ - الف ب ز د : برق . ۱۱ - الف : در .
 ۱۲ - ز ج : حکیمی . ۱۳ - ب ز ط : نمی داند . ۱۴ - الف ب ج د : غیر .
 ۱۵ - الف ب د ط : از آن . ۱۶ - ح : گشت - ط : بوده . ۱۷ - ط : تعقل .
 ۱۸ - د : دانم . ۱۹ - الف ، ط ، وح : داندش .

- ندانستی کسی کاین پرتو اوست
جهان جمله فروغ نور حق دان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل
تو پنداری جهان خود هست دایم
کسی کو عقل دور اندیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی
خرد را نیست تاب نور آن روی
دو چشم فلسفی چون بود^۵ احوال
ز نایب نائی آمد رای^۶ تشبیه
۲۸ تناسخ زان سبب^۷ شد کفر^۸ و باطل
چو اکمه بی نصیب از هر کمال است
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر
کلامی کو ندارد ذوق توحید
درو هر چه آن^{۱۳} بگفتند^{۱۴} از کم و بیش
منزه ذاتش از چند و چه و چون
نبودی هیچ فرق از مغز تاپوست
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان
نیاید^۱ اندرو^۲ تغییر و تبدیل
به ذات خویشتن پیوسته قایم
بسی سرگشتگی در پیش دارد
یکی شد فلسفی دیگر حلولی ۲۷
برو از بهر او چشمی^۳ دگر^۴ جوی
ز وحدت دیدن حق شد معطل
زیک چشمی است ادراکات تنزیه
که آن^۹ از تنگ چشمی گشت^{۱۰} حاصل
کسی کورا طریق اعتزال^{۱۱} است ۲۹
که از ظاهر نه بیند جز مظاهر
به تاریکی دراست از غیم^{۱۲} تقلید ۳۰
نشانی داده اند از دیده^{۱۵} خویش
تعالی شانه عمایق ولون ۳۱

سؤال

کدامین فکر ما را شرط راه است؟ چرا که طاعت است و گه^{۱۶} گناه است

- ۱- ج : نباشد - ح، ب، نیاید . ۲- ح : نیابد ذات او . ۳- الف ب ج زد: چشم .
۴- ۵ : دیگر . ۵- ب : هست . ۶- الف ب د ط : راه . ۷- ح : جهت .
۸- د : کفر است . ۹- ز ط : او . ۱۰- د : گشته . ۱۱- ط : اعتدال .
۱۲- ب ، ط : علم . ۱۳- بجز ۵ دیگر نسخه ها «آن» ندارد . ۱۴- د : بگویند .
۱۵- الف و ب ج : منزل . ۱۶- الف ج : طاعت و گاهی .

جواب

- در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است ۳۲
 بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل
 چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات
 همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا ۳۳
 نگنجد نور ذات اندر^۱ مظاهر که سبحات جلالش هست^۲ قاهر
 رها کن عقل را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش
 در آن موضع که نور حق دلیل است چه جای گفتگوی جبرئیل است
 فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله ۳۴
 چو نور او ملک را پر بسوزد خرد را جمله پا و سر بسوزد
 بود نور خرد در ذات انور بسان چشم سر در چشمه خور
 چو مبصر در نظر^۳ نزدیک گردد بصر ز ادراك آن^۴ تاریک گردد
 سیاهی گر بدانی نور ذات است به تاریکی درون آب حیات است
 سیه جز قابض^۵ نور بصر نیست نظربگذار کاین جای^۶ نظر نیست
 چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراك است عجز از درك ادراك^۷ ۳۵
 سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
 سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش
 چه می گویم که^۸ هست این نکته^۹ باریک شب^{۱۰} روشن میان روز تاریک
 درین مشاهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن^{۱۱} اولی است ۳۶

- ۱ - الف : ذات او اندر . ۲ - و : گشته . ۳ - الف ب ج و ز : بابصر .
 ۴ - ب ج ح ط : او . ۵ - ب ط : قابض . ۶ - ب : بی .
 ۷ - ط : که حاصل گشت او ز ادراك ادراك . ۸ - ه ، ط : چو .
 ۹ - الف ج ح ه : سر . ۱۰ - ز : شبی . ۱۱ - ب : ناگفته .

تمثیل

اگر خواهی که بینی چشمه خور	ترا حاجت فتد با جرم ^۱ دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت تاب ^۲	توان خورشید تابان دید در آب ^۳
ازو چون روشنی کمتر نماید	در ادراك تو حالی می فزاید
عدم آئینه هستی است مطلق	کزو پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل	درو عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار ^۴	یکی را چون شمردی گشت بسیار
عده گرچه یکی دارد ^۵ بدایت	ولیکن نبودش هرگز ^۶ نهایت
عدم در ذات خود چون بود صافی	ازو با ^۷ ظاهر آمد گنج مخفی
۳۸ حدیث کنت کنز را فروخوان	که تا پیدا به بینی ^۸ سر ^۹ پنهان
عدم آئینه عالم عکس ^{۱۰} و انسان	چو چشم عکس ^{۱۱} در وی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است	بدیده دیده ای را دیده دیده است ^{۱۲} ۳۹
جهان انسان شد و انسان ^{۱۳} جهانی	ازین پاکیزه تر نبود بیانی
چونیکو بنگری در اصل این ^{۱۴} کار	هم او بیننده هم دیده ^{۱۵} است و دیدار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد	و بی یسمع ^{۱۶} و بی بصیر عیان کرد ۴۰
جهان را سر بر سر آئینه ای دان	به هر يك ذره در صد مهر تابان

- ۱ - الف : چشم ، ب ، ج : جسم . ۲ - ط ز ج الف : طاقت و تاب .
 ۳ - و ، ح : رخشان دیدن از آب . ۴ - ب الف و د ج : شد این کثرت از آن وحدت پدیدار .
 ۵ - ز : عدم . ۶ - ج : گردد . ۷ - ط ، ج : هرگز نبود .
 ۸ - ح : در . ۹ - الف ب ط : شود این . ۱۰ - الف : شخص .
 ۱۱ - ح : و او اضافه دارد . ۱۲ - الف ب و ی : دیده ای زان دیده دید است ،
 و : بدیده دیده او دیده دید است ، ح : بدیده دید را آن نور دیده است ،
 ۱۳ - ه : و انسان شد . ۱۴ - الف : هر . ۱۵ - ط ، و : دید .
 ۱۶ - ج : بی یسمع .

اگر يك قطره را دل برشكافی	برون آید از آن ^۱ صد بحر صافی
به هر جزوی ز خاك ار بنگری راست	هزاران آدم اندروی هویدا است
به اعضا پشه ای هم چند پیل است	در اسما ^۲ قطره ای مانند نیل است
دل ^۳ هرحبه ای صد خرمن آمد	جهانی در دل يك ارزن آمد
به پر پشه ای در جای جانی	درون نقطه چشم آسمانی
بدان ^۴ خردی که آمد حبه ^۵ دل	خداوند دو عالم راست منزل ۴۱
درو در ^۶ جمع گشته هر دو عالم	گهی ابلیس گردد گناه آدم
به بین عالم بهم ^۷ درهم سرشته	ملك در دیو و شیطان در فرشته
همه با هم بهم چون دانه و بر	ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر ۴۲
بهم جمع آمده در نقطه حال ^۸	همه دور زمان روز و ^۹ مه و سال ۴۳
ازل عین ابد افتاد با هم	نزول عیسی و ایجاد آدم ۴۴
ز هر يك نقطه زین دور مسلسل ^{۱۰}	هزاران شكل ^{۱۱} می گردد مشکل
ز هر يك نقطه دوری ^{۱۲} گشته دایر	هم او مرکز هم او در دور سایر
اگر يك ذره را برگیری ^{۱۳} از جای	خلل یابد همه عالم سراپای
همه سرگشته و يك جزو از ایشان	برون ننهاده پای از حد امکان
تعین هر یکی را کرده محبوس	به جزویت ز کلتی گشته مأیوس
تو گوئی دایماً در سیر و ^{۱۴} حبسند	که پیوسته میان خلع و لبسند
همه در جنبش و دایم در آرام	نه آغاز یکی ^{۱۵} پیدا نه انجام

- ۱- ه : از و آید برون . ۲- ح : به ایما . ۳- الف : درون .
 ۴- ج الف ب : بدین . ۵- الف ، ب : جبه . ۶- ج : چون .
 ۷- الف و ح : همه . ۸- الف ، ه : خال . ۹- ط : زمانه از .
 ۱۰- الف ، ز : دور و تسلسل . ۱۱- ب ، ج : دور . ۱۲- ه : دروی .
 ۱۳- ب : برداری . ۱۴- ط : سراید . ۱۵- الف : کسی .

همه از ذات خود پیوسته آگاه وز آنجا راه برده تا به درگاه
به زیر پرده هر ذره پنهان جمال جان فزای روی جانان

قاعده^۱

- تو از عالم همین^۲ لفظی شنیدی بیا بر گوی کر^۳ عالم چه دیدی^۴ ؟
چه دانستی ز صورت یا زمعنی^۵ ؟ چه باشد آخرت چونست دینی^۶ ؟
۴۶-۴۵ بگو سیمرخ و کوه قاف چبود ؟ بهشت و دوزخ و اعراف چبود ؟^۷ ۴۷
کدام است آن جهان کآن^۸ نیست پیدا ؟ که يك روزش بود يكسال^۹ اینجا
همین نبود جهان آخر که^{۱۰} دیدی نه مالا تبصرون آخر شنیدی^{۱۱} ۴۸
۴۹ بیا بنما که جابلقا کدام است جهان شهر جابلسا چه نام^{۱۲} است^{۱۳} ۵۰
۵۱ مشارق با مغارب را بیندیش چو این عالم ندارد از^{۱۴} یکی بیش
۵۲ بیان مثلن^{۱۵} از ابن عباس شنو پس خویشان را نيك بشناس
تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه^{۱۶} دیده ای از وی مثال است
۵۳ به صبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کآن^{۱۷} همه وهم است و پندار
چو برخیزد خیال^{۱۸} چشم احوال زمین و آسمان گردد مبدل^{۱۹} ۵۴
چو خورشید عیان بنمایدت چهر^{۲۰} ۵۵ نماند نور ناهید^{۲۱} و^{۲۲} مه و مهر^{۲۳} ۵۵
فتد يك تاب ازو^{۲۴} بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره^{۲۵} ۵۶
بکن اکنون که کردن می توانی چو نتوانی چه سود آن را^{۲۶} که دانی

- ۱ - ط : تمثیل . ۲ - د : همی ، ز : همه . ۳ - الف ب ج د ه : برگو که از .
۴ - ز : کو ، ج : چون . ۵ - و ج : يك ماه . ۶ - ه : چه .
۷ - ح ط و : کدام . ۸ - ط ، ج : جز . ۹ - و : این مثل .
۱۰ - ه ، و : هر آنچه آن . ۱۱ - ب ، ز : کاین . ۱۲ - ز : حجاب از .
۱۳ - ط : چو خورشیدت نماید زین عیان چهر . ۱۴ - ج ز ح و : خورشید .
۱۵ - ط : نماند ذره ای نور . ۱۶ - ج ط الف : آن . ۱۷ - الف ب ه : آنکه .

- چه می گویم حدیث عالم دل
 ۵۷ جهان آن^۲ تو و تو مانده عاجز
 ترا ای سرنشیب^۱ پای در گل
 چو محبوسان به يك منزل نشسته
 ز تو محروم تر کس دیده^۳ هرگز ؟
 نشستی^۴ چون زنان در کوی ارباب^۵
 دلیران جهان آغشته در خون
 ۵۸ چه کردی فهم ازین دین العجایز
 ۵۹ زنان چون ناقصان عقل و دینند
 اگر مردی برون آی و سفر^۶ کن
 میا سا روز و شب^{۱۰} اندر مراحل
 خلیل آسا برو حق را طلب کن
 ستاره با مه و خورشید اکبر
 بگردان زین همه ای راهرو روی
 و یا چون موسی عمران درین راه
 ترا تا کوه هستی پیش باقی است^{۱۱}
 حقیقت کهر با ذات تو کاه است
 تجلّی گر رسد بر کوه هستی
 ۶۴ گدائی گردد از يك جذبه شادی
 برو اندر پی خواجه به اسری
 برون آی از سرای ام هانی
 ۶۵
 ۶۶

۱ - الف : به شیب و ، ز : سردرنشیب و . ۲ - ح : زان . ۳ - ه : ح : ز : دید .
 ۴ - د ، ه : نشسته . ۵ - ز ، ح : ای پیر ، و : ادبیر . ۶ - ح ه : ز : نمی گردی .
 ۷ - ح ه : ز : سیر . ۸ - ز ط : کجا . ۹ - ج و ط ز ه : نظر . ۱۰ - د : يك زمان .
 ۱۱ - ح ، ط : پیش کوه هست . ۱۲ - الف ، ب : جواب . ۱۳ - و : به پستی .

- ۶۷ گذاری کن ز کاف و نون^۱ کونین نشین بر آقاف قرب قباب قوسین ۶۸
 دهد حق مرترا هرچ آن بخواهی^۲ نمایندت همه اشیا کماهی ۶۹

قاعدة^۳

- به نزد آنکه جاننش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
 عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات^۴ و قواف است
 ازو هر عالمی چون سوره ای^۵ خاص یکی زان^۶ فائحه و آن دیگر اخلاص
 ۷۰ نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو بای بسمل آمد
 دوم نفس کل آمد آیت نور که چون مصباح شد در^۸ غایت نور ۷۱
 ۷۲ سیم آیت درو شد عرش رحمان چهارم آیت الکرسی همی دان^۹ ۷۳
 پس از وی جرم های^{۱۰} آسمانی است که در وی سورة سبع المثانی است ۷۴
 نظر کن باز در جرم عناصر که هریک آیتی هستند باهر
 پس از عنصر بود جرم^{۱۱} سه مولود که نتوان کردن این آیات معدود
 به آخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن ۷۵

قاعدة فی الفکر والآفاق

- مشو محبوس ارکان و^{۱۲} طبایع برون آی و نظر کن در صنایع
 تفکر کن تو در خلاق سماوات که تا ممدوح حق گردی در آیات ۷۶
 به بین یکره که تا خود عرش اعظم چگونه شد محیط هردو عالم

۱ - بجز ب دیگر نسخه ها : کاف گنج .
 ۲ - ز : هرچه تو خواهی ، الف و ب : چیزی که خواهی . ۳ - ج : قاعدة فی الفکر .
 ۴ - ج ر و ح : واو اضافه دارد . ۵ - ط : صورت . ۶ - ه : چون ، ح : زو .
 ۷ - ج : از . ۸ - و ، ز : خوان . ۹ - به جز ه دیگر نسخه ها : حرف های .
 ۱۰ - ط : جسم . ۱۱ - ح و ز ه : و ندارد . ۱۲

- چرا کردند نامش عرش رحمان
چرا در جنبش اند این هردو مادام
مگر دل مرکز عرش بسیط است
بر آید در شبان روزی کم و بیش^۴
ازو در جنبش اجسام مدور
زمشرق تا به مغرب همچو دولاب
به هر روز و شبی این چرخ اعظم
وزو افلاك دیگر هم بدین^۵ سان
ولی برعکس دور چرخ اطلس
معدل کرسی ذات البروج است
حمل باثور و باجوزا و خرچنگ
دگر میزان و عقرب پس کمان است
ثوابت يك هزار و بیست و چارند
به هفتم چرخ کیوان پاسبان است
بود پنجم فلك مریخ^۶ را جای
سیم زهره دوم جای عطارد
زحل را جدی و دلو و مشتری باز
حمل با عقرب آمد جای بهرام
- ۷۷ چه نسبت دارد او با قلب انسان
که يك لحظه نمی گیرند آرام
که آن چون نقطه وین^۷ دور محیط^۸ است
سراپای تو عرش ای مرد درویش
چرا گشتند يك ره^۹ نيك بنگر
همی گردند دائم بی خور و خواب
کند دور تمامی گرد عالم
به چرخ اندر همی باشند گردان
همی گردند این هشت مقوس^{۱۰}
۷۸ که آنرا^{۱۱} نه تفاوت نه فروج^{۱۲} است
برو برهمچو شیر و خورش آونگ^{۱۳}
ز جدی و دلو و حوت آنجا^{۱۴} نشان است
که بر کرسی مقام خویش دارند
ششم برجیس را جای و مکان است
به چارم آفتاب عالم آرای
قمر بر چرخ دنیا گشت^{۱۵} وارد
به قوس و حوت کرد انجام و آغاز
اسد خورشید را شد جای آرام

۱۱ - بجز نسخه «ی» دیگر نسخه ها : که این چون نقطه و آن دور محیط است .

۳ - ط : او جسم بسیط . ۴ - ی : کمایش . ۵ - ی : يك .

۶ - ب ، ز ، و ، ح : بدان . ۷ - و : گهی کنس جواری گاه خنس .

۸ - ط ، ج : او را . ۹ - ط ، ح ، ب ، د : عروج . ۱۰ - ۵ : آهنگ .

۱۱ - ط ، ی : اینجا . ۱۲ - ح ، ی : بهرام . ۱۳ - ج ، ی : گشته .

چوزه ره ثور ^۱ و میزان ساخت گوشه	عطارد رفت در جوزا و خوشه
قمر خرچنگ را همجنس خود دید	ذنب چون رأس شد يك عقده بگزید
قمر را بیست و هشت آمد منازل	شود با آفتاب آنگه مقابل
۷۹ پس از وی همچو عرجون قدیم است	ز تقدیر عزیزی کو علیم است ۸۰
اگر در فکر گردی مرد کامل	هر آئینه که گوئی ^۲ نیست باطل ۸۱
کلام حق همی ناطق بدین است	که باطل دیدن از ضعف یقین ^۳ است ۸۲
وجود پشه دارد حکمت نام ^۴	نباشد در وجود تیر ^۵ و بهرام
ولی چون بنگری در اصل این کار	فلک را بینی اندر حکم جبار
منجم چون زایمان بی نصیب است	اثر گوید که از شکل غریب است
نمی بیند مر این چرخ مـدور ^۶	ز حکم و امر حق گشته مسخر ۸۳

تمثیل

تو گوئی هست ^۷ این افلاك دوار	بگردش روز و شب چون چرخ فخار
وزو هر لحظه ای دانای داور	ز آب و گل کند يك ظرف دیگر
هر آنچه آن در مکان و در زمان است	ز يك استاد و از يك کارخانه است
کواکب گر همه ز اهل کمالند	چرا هر لحظه در نقص و ^۸ و بالند
همه در جای وسیر و لون و اشکال	چرا گشتند آخر مختلف حال
چرا که در حسیض و گه در اوج اند	گاهی تنها افتاده گاه زوج اند
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش	ز شوق کیست او اندر کشاکش
همه انجم بر او گردان پیاده	گاهی بالا و گه شیب او افتاده

۱- ه: تیر . ۲- و، ج: بگوئی . ۳- ه، ح: ظن الذین - و، ج: ظن ظنین .
 ۴- ه، ی: ای خام . ۵- ج، ح، و: شیر . ۶- ح، ی: مگر کاین چرخ اخضر .
 ۷- ی: چیست . ۸- ه: ندارد .

عنصر باد و آب و آتش و خاک	گرفته جای خود در زیر ^۱ افلاك
ملازم هر یکی در منزل خویش	به نهند ^۲ پای يك ذره پس و پیش
چهار اضداد در طبع مراکز	بهم جمع آمده کس دیده ^۳ هرگز
مخالف هریکی در ذات و صورت	شده يك چیز از حکم ضرورت
موالید سه گانه گشته ز ایشان	جماد آنکه نبات آنگاه حیوان ^۴
هیولا را نهاده در میانه	ز صورت گشته فارغ ^۵ صوفیانه
همه از امر و حکم داد داور	بیجان استاده و گشته مسخر
جماد از قهر برخاک اوفتاده	نبات از مهر برپای ایستاده
۸۴ نزوع جانور از صدق و اخلاص	پی ابقای نوع و جنس اشخاص
همه بر حکم داور داده اقرار	مر او را روز و شب گشته طلبکار

قاعدة فی الفکر فی الانفس^۶

به اصل خویش يك ره نيك بنگر	که مادر را پدر شد باز ^۷ مادر
جهان را سر بر سر در خویش می بین	هر آنچ آمده ^۸ به آخر پیش می بین
در آخر گشت پیدا نفس آدم	طفیل ذات او شد هر دو عالم
نه آخر علت غائی در آخر	همی گردد به ذات خویش ظاهر
۸۵ ظلومی و جهولی ضد نورند	ولیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آینه باشد مکدر	نماید روی شخص از روی ^۹ دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاك	نگردد منعکس جز بر ^{۱۰} سر خاک

- ۱- ب، ج : شیب . ۲- الف، ج، ط، و : که نهند . ۳- ج، ز، ح : دید .
 ۴- ط : انسان . ۵- ز و ی : صافی . ۶- ح، ط : قاعدة الفکر فی الانفس
 د : فی التفکر . ۷- د : نیز . ۸- ط، ح، الف، ب : آید .
 ۹- ز، ه، ج، الف : عکس . ۱۰- ز، ه، و : از .

- ۸۶ تو بودی عکس معبود ملایک
 بود از هر تنی پیش^۱ تو جانی
 از آن گشتند امرت را مسخر
 تو مغز عالمی زان درمیانی
 ترا ربع شمالی گشت^۲ مسکن
 جهان عقل و جان سرمایه تست
 به بین آن نیستی کوعین^۳ هستی است
 طبیعی قوت تو ده هزار است
 وز آن^۴ هریک شده موقوف آلات
 پزشکان^۵ اندر آن گشتند حیران
 نبرده هیچ کس^۶ ره سوی این کار
 ۸۸ زحق باهریکی حظی و قسمی است
 از آن اسم اند موجودات قایم
 به مبدء هریکی زان مصدری شد
 از آن در کآمد اول هم به در شد
 از آن دانسته ای تو جمله اسما
 ۹۰ ظهور قدرت و علم و ارادت
 از آن گشتی تو مسجود ملایک
 وزو^۷ در بسته بانو ریسمانی
 که جان هریکی در تست مضمر
 بدان خود را که تو جان جهانی
 که دل در جانب چپ باشد از تن
 زمین و آسمان پیرایه^۸ تست
 بلندی را نگر کو^۹ ذات پستی است
 ارادی برتر از حصر و شمار است
 ز اعضاء و جوارح وز رباطات^{۱۰}
 فرو ماندند در تشریح انسان
 به عجز خویش هریک کرده^{۱۱} اقرار
 معاد و مبدء هریک ز اسمی است
 ۸۹ بدان اسم اند در تسبیح دایم
 به وقت باز گشتن چون دری شد
 اگر^{۱۲} چه در^{۱۳} معاش از^{۱۴} در بدر شد
 که هستی صورت عکس مسمما
 به تست ای بنده صاحب سعادت

۱ - ب : نزد . ۲ - ز ، و : وز آن . ۳ - الف ز ب : گشته .

۴ - الف ج ه ط : از سایه . ۵ - و ه ز : نفس . ۶ - د : کان .

۷ - ز و : از آن . ۸ - ز و : رطوبات ، ب : نباتات . ۹ - ح : حکیمان .

الف ، ب : طبیبان ، ی : بزرگان . ۱۰ - ی : هیچ یک . ۱۱ - ه ج :

کرده هریک ، د : کرده جمله . ۱۲ - ه : و گر . ۱۳ - ط و : از .

۱۴ - ب : او .

سمیعی و بصیر و حی و گویا^۱ بقا داری نه از خود لیک از آنجا
 زهی اول که عین آخر آمد زهی باطن که عین ظاهر آمد
 تو از خود روز و شب اندر گمانی همان بهتر که خود را می ندانی^۷
 چو انجام تفکر شد تحیر بدینجا^۲ ختم شد بحث تفکر

سؤال

که باشم من مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن

جواب

دگر کردی سؤال از من که من چیست^۳ مرا از من خبر کن تا که من کیست^۴
 چو هست مطلق آید^۵ در اشارت به لفظ من کنند^۶ از وی عبارت
 حقیقت کز تعین شد معین تو او را در عبارت گفته ای من
 من و تو عارض ذات وجودیم مشک های مشکات^۷ وجودیم^۸
 همه یک نور دان اشباح و ارواح که از آئینه پیدا که ز مصباح
 تو گوئی لفظ من در هر عبارت بسوی روح می باشد اشارت
 چو کردی پیشوای خود خرد را نمی دانی ز جزو^۹ خویش خود را
 برو ای خواه چه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس
 من تو برتر از جان و تن آمد که این هر دو ز اجزای من آمد
 به لفظ من نه انسان است مخصوص که تا گوئی بدان جان است مخصوص
 یکی ره برتر از کون و مکان شو جهان بگذار و خود در خود جهان^{۱۰} شو

- ۱ - الف ب ج د ح : دانا . ۲ - ز : بر اینجا ، الف : در اینجا ، و : بر آنجا .
 ۳ - الف ح : کیست . ۴ - الف ح : چیست . ۵ - ه ح : آمد .
 ۶ - الف ب : کنی . ۷ - ط : مرآت . ۸ - ج : شهودیم .
 ۹ - ز : جزوی . ۱۰ - ز : نهان ، ی : اندر خود نهان .

ز خط و همی های هویت	نماند در میانه رهرو و راه
بود هستی بهشت امکان چودوزخ	چو برخیزد ترا این پرده ^۱ از پیش
همه حکم شریعت از من تست ^۲	من تو چون نماند در میانه
تعیین نقطه و همی است بر ^۳ عین	دو خطوه بیش نبود راه سالک
یک ^۴ از های هویت درگذشتن	درین مشهد یکی شد جمع و افراد
تو آن جمعی که عین وحدت آمد	کسی این راه داند ^۵ کو گذر کرد
دوچشمی می شود در وقت رؤیت	
چو های هو شود ملحق به الله	
من و تو در میان مانند برزخ	
نماند نیز حکم مذهب و کیش	
که این ^۶ بر بسته ^۷ جان و تن تست	
چه کعبه چه کش ^۸ چه دیر خانه	
چو صافی گشت عینت ^۹ غین شد عین	
اگر چه دارد آن چندین مهالك	
دوم صحرای هستی در نوشتن	
چو واحد ساری اندر عین اعداد	
تو آن واحد ^{۱۰} که عین کثرت آمد	
ز جزوی سوی کلی يك سفر کرد	

سؤال

مسافر چون بود^{۱۱} رهرو کدام است که را گویم که او مرد تمام است

جواب

دگر گفتمی مسافر کیست در راه	کسی کوشد ز اصل خویش ^{۱۲} آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود	ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر ^{۱۳} کشفی دان ز امکان	سوی واجب به ترك ^{۱۴} شین ^{۱۵} و نقصان
به عکس سیر اول در منازل	رود تا گردد او انسان کامل

- ۱- الف ح : هستی . ۲- بجز نسخه ی بقیه من و تست . ۳- ی : الف : آن .
 ۴- ج الف ی : وابسته . ۵- الف ب : کشت . ۶- زو : در .
 ۷- ی : غینت . ۸- ه ط : یکی . ۹- ط ج : وحدت .
 ۱۰- الف ح ه : سرشناسد . ۱۱- ه : شود . ۱۲- ج ه ز ط : کار .
 ۱۳- ط : سیر . ۱۴- ی : سیر .

قاعدة

بدان اول که تا چون گشت موجود	که تا ^۱ انسان کامل گشت مولود
در اطوار جسمادی بود پیدا	پس از روح اضافی گشت دانا
پس آنکه جنبشی کرد او ز قدرت	پس از وی شد زحق صاحب ارادت
به طفلی کرد باز احساس عالم	درو بالفعل شد و سراس عالم
چو جزویات شد بر ^۲ وی مرتب	به کلیات ره برد از مرکب
غضب گشت ^۳ اندرو پیدا و شهوت	وز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
به فعل آمد صفت های ذمیمه	بتر شد ازداد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل	که شد با نقطه وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی نهایت	مقابل گشت ازین ^۴ رو با بدایت
اگر گردد مقید اندرین دام	به گمراهی بود کمتر ^۵ ز انعام
و گر ^۶ نوری رسد از عالم جان	ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با لطف ^۷ حق هم راز گردد	از آن راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان حقیقی ^۸	رهی یابد به ایمان ^۹ حقیقی ^{۱۰}
کند يك رجعت از سجین فجار	رخ آرد سوی علین ابرار ^{۹۱}
به توبه متصف گردد در آن دم	شود در اصطفا ز اولاد آدم ^{۹۲}
ز افعال نکوهیده شود پاک	چو ادریس نبی آید بر افلاک ^{۹۳}
چو یابد از صفات بد نجاتی	شود چون نوح از آن صاحب ثباتی

۱ - ط، و، ی : کزو . ۲ - ح الف ز : در . ۳ - ح الف ب : شد .

۴ - ح الف ب : آن . ۵ - ح الف : بتر گردد . ۶ - ج : دگر، الف : مکر .

۷ - ی : نور . ۸ - ۱۰ و ۸ - بجز ز وی بقیه یقینی . ۹ - الف : انسان ، ب : برهان .

نماند قدرت ^۱ جزویش در کل	خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضم	رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهائی	چو عیسی نبی گردد سمائی
دهد يك باره هستی را به تاراج	در آید در ^۲ بی احمد به معراج
رسد چون نقطه آخر به اول	در آنجا ^۳ نه ملك گنجد ^۴ نه مرسل ^۵

تمثیل

نبی چون آفتاب آمد ^۶ ولی ماه	مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافی است	ولایت اندرو پیدا نه مخفی است
ولایت در ولی پوشیده باید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد	نبی را در ولایت محرم آمد ^۷
ز ان گفتیم تحبون یابد او راه	به خلوتخانه یحییکم الله ^۸
در آن خلوت سرا محبوب گردد	به حق یکبارگی مجذوب گردد
بود تابع ولی ^۹ از روی معنی	بود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنگه ^{۱۰} رسد کارش به اتمام	که با ^{۱۱} آغاز گردد باز از انجام

جواب از سنوال دوم

کسی مرد تمام است کز تمامی	کند با خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که ببرید او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت

۱ - الف ب ح : قوت ، و ج : نماید قدرت . ۲ - الف د ح و ج ب : از .
 ۳ - الف : اینجا . ۴ - ج : مانند . ۵ - و : است و . ۶ - ج د : ساری .
 ۷ - ه : ولیك . ۸ - و ج ز : وقتی . ۹ - ه : تا .

بقایای یابد او ^۱ بعد از فنا باز	رود زانجام ره دیگر به آغاز
شریعت را شعار خویش سازد	طریقت را دثار خویش سازد ۹۷
حقیقت خود مقام ذات او دان	شده ^۲ جامع ^۳ میان کفر و ایمان
به اخلاق حمیده گشته موصوف	به علم و زهد و تقوی بوده معروف
همه با او ولی او از همه دور	به زیر قبه های ستر مستور ۹۸

تمثیل

تبه گردد سراسر مغز بادام	گرش از پوست بخراشی گه ^۴ خام
ولی چون پخته شد بی پوست ^۵ نیکوست	اگر مغزش بر آری بر کنی ^۶ پوست
شریعت پوست مغز آمد حقیقت	میان این و آن باشد ^۷ طریقت
خلل ^۸ در راه سالک نقص مغز است	چو مغزش پخته ^۹ شد بی پوست نغز است
چو عارف با یقین خویش پیوست	رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجودش اندرین عالم نیاید	برون رفت و دگر هرگز نیاید
وگر با پوست تابد تابش خور	در این نشأه کند يك دور دیگر
درختی گردد او از آب و از خاک	که شاخش بگذرد از ^{۱۰} جمله ^{۱۱} افلاك
همان دانه برون آید دگر بار	یکی صد گشته از تقدیر جبار ۹۹
چو سیر حبه ^{۱۲} بر خط شجر شد	ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد
چو شد در دایره سالک مکمل	رسد هم نقطه آخر به اول

- ۱- ه: از . ۲- ه: بود . ۳- ی: بود دایم . ۴- الف ح: بیرون آوری.
 ۵- ی: آنگاه . ۶- و: کنی خود بر کنی . ۷- ط: آمد . ۸- الف: خرد .
 ۹- ی ز: بسته . ۱۰- ز: شاخ او رود بر . ۱۱- الف، ج، ح، د، ه، ز: هفتم .
 ۱۲- ز: نقطه .

دگر باره شود مانند پرگار بر آن^۱ کاری که اول بود بر^۲ کار
 تناسخ نبود این کز روی معنی ظهورات^۳ است در عین تجلی
 وقد سئلوا و قالوا ما النهایة فقيل: هي الرجوع الى البداية

قاعدة

نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم^۵ آمد
 ولایت بود باقی تا سفر کرد چونقطه در جهان دوری^۶ دگر کرد
 ظهور کل او باشد به خاتم بدو گردد^۷ تمامی دور عالم
 وجود اولیا او را چو عضوند که اوکل است و ایشان همچو جزوند
 چو او از^۸ خواجه یابد نسبت تام^۹ ازو با ظاهر آید^{۱۰} رحمت عام
 شود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد از^{۱۱} اولاد آدم

تمثیل

چون نور آفتاب از شب جدا شد ترا صبح و^{۱۲} طلوع و^{۱۳} استوا شد
 دگر باره ز دور چرخ دوار زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
 بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی پدید و گه ز آدم
 اگر تاریخ عالم را بخوانی مراتب را یکایک باز دانی
 ز خود هر دم ظهور سایه ای شد که آن معراج دین را پایه ای شد
 زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت مصطفی^{۱۴} بود

- ۱- د ز : بدان . ۲- ب : در . ۳- د ی : ظهوراتی .
 ۴- و ز ط : وقیل ، الف : فقل . ۵- ز : محرم . ۶- د ج ه و ط : دور .
 ۷- د ی : یابد . ۸- ز ج : با . ۹- ز : و تام . ۱۰- د : آمد .
 ۱۱- الف : او ز . ۱۲ و ۱۳- الف ب ح : واو ندارد .
 ۱۴- ط : اصطنی ، ج : او جدا .

- ۱۰۰ به خط استوا بر قامت راست
چو کرد او برصراط حق اقامت
نبودش سایه کان^۱ دارد سیاهی
۱۰۲ ورا قبله میان غرب و شرق^۲ است
۱۰۳ بندست او چو شیطان شد مسلمان
مراتب جمله زیر^۳ پایه اوست
ز نورش شد ولایت سایه گستر
ز هر سایه که اول گشت حاصل
کنون هر عالمی باشد ز امت
نبی چون در نبوت بود^۴ اکمل^۵
ولایت شد به خاتم جمله ظاهر
ازو عالم شود^۶ پرامن و ایمان
نماند در جهان يك نفس کافر
بود از سر وحدت واقف حق
ندارد سایه پیش و پس چپ و راست
به امر فاستقم می داشت قامت ۱۰۱
زهی نور خدا ظل الهی
ازیرا^۳ در میان نور غرق است
بزیر پای او شد سایه پنهان
وجود خاکیان از سایه اوست
مشارق با مغارب^۴ شد برابر
در آخر شد یکی دیگر مقابل
رسولی را مقابل در نبوت^۶ ۱۰۴
بود از هر ولی ناچار افضل^۷
بر اول نقطه هم ختم آمد^۸ آخر
جمادو جانور یابد ازو جان
شود عدل حقیقی جمله ظاهر
درو پیدا نماید وجه مطلق

سؤال

که شد برسر وحدت واقف آخر شناسای چه آمد^{۱۲} عارف آخر

جواب

کسی برسر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف

- ۱ - بجز، ی : دیگر نسخه ها کو . ۲ - ی : شرق و غرب . ۳ - د : ازین رو .
۴ - ب : زیر پای . ۵ - هـ و : مغارب با مشارق . ۶ - و : ولایت .
۷ - ی : هست . ۸ - ز : کامل . ۹ - ز : فاضل . ۱۰ - ط : ختم آمد هم ،
و ج : شد هم ختم . ۱۱ - ز : شده . ۱۲ - ج : که باشد .

وجود مطلق اورا درشهود است	دل عارف شناسای وجود است
و یا هستی که هستی پاک درباخت ^۱	بجز هست حقیقی هست نشناخت
برون انداز از خود ^۲ جمله را پاک	وجود تو همه خارا است و خاشاک
مهیا کن مقام و جای محبوب	برو تو خانه دل را فرو روب
بتو بی تو جمال خود نماید	چو تو بیرون شدی ^۳ او اندر ^۴ آید
به لای نفی کرد او ^۵ خانه جاروب ۱۰۵	کسی کو از نوافل گشت محبوب
ز بی یسمع و بی بیصر نشان یافت ۱۰۶	درون جان محبوب او ^۶ مکان یافت
نیابد علم عارف صورت عین	ز هستی تا بود باقی براوشین
درون خانه دل نایدت نور	موانع تا نگردانی ز خود دور
طهارت کردن از وی هم چهاراست	موانع چون درین عالم چهاراست
دوم از معصیت و زشر و سواس	نخستین پاکی از احداث و انجاس
که با وی ^۷ آدمی همچون بهیمه است	سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که اینجا ^۸ منتهی می گرددش سیر	چهارم پاکی سراست از غیر
شود بی شک سزاوار مناجات	هر آنکو کرد حاصل این طهارات
نماز کی شود ^۹ هرگز نمازی ^{۱۰} ۱۰۷	تو تا خود را بکلی در نبازی
نماز گردد آنگه قره العین ۱۰۸	چو ذات پاک گردد از همه شین
شود معروف و عارف جمله یک چیز	نماند در میانه هیچ تمیز

سؤال

اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در^{۱۱} سر این مشت خاک است

- ۱ - الف : از آن رو هستی خود پاک درباخت . ۲ - ز : اکنون .
- ۳ - د : شوی . ۴ - ط : از در . ۵ - د ج ز ط : کردش .
- ۶ - د : جای محمود آن ، ی : جان محمود او . ۷ - ز : او .
- ۸ - و : آنجا . ۹ - ب ی : بود . ۱۰ - ز : جنب دائم ترا و نا نمازی .
- ۱۱ - الف ب : بر .

- مکن بر^۱ نعمت حق ناسپاسی
 که تو^۲ حق را به نور حق شناسی ۱۰۹
- جز او معروف و عارف نیست دریاب
 ولیکن خاك^۳ می یابد ز خور تاب
- عجب نبود که ذره دارد^۴ امید
 هوای تاب مهر و نور خورشید
- بیاد آور مقام^۵ حال فطرت
 کز آنجا باز دانی اصل فکرت^۶
- ۱۱۰ الست بر بیکم ایزد که را^۷ گفت
 که بود آخر^۸ که آن ساعت بلی گفت
- در آن روزی^۹ که گل ها می سرشتند
 بدل در قصه ایمان نوشتند ۱۱۱
- اگر آن نامه را يك ره بخوانی
 هر آن چیزی که می خواهی^{۱۰} بدانی
- تو بستی عقد عهد بندگی دوش
 ولی کردی بنادانی فراموش
- کلام حق بدان^{۱۱} گشته است نازل
 که با^{۱۲} یادت دهد آن عهد اول
- اگر تو دیده ای حق را به آغاز
 در اینجا^{۱۳} هم توانی دیدنش باز
- ۱۱۲ صفاتش را به بین امروز اینجا
 که تا دانش توانی دید فردا
- و گرنه رنج خود ضایع مگردان
 برو بنیوش لاتهیدی ز قرآن^{۱۴} ۱۱۳

تمثیل

- ندارد باورت اکمه ز الوان
 و گر^{۱۵} صد سال گوئی نقل و برهان
- سپید و زرد و سرخ و سبز و کاهی
 به نزد وی نباشد جز سیاهی
- نگر تا کور مادر زاد بد حال
 کجا بینا شود از کحل کحال^{۱۶}
- خرد از دیدن احوال عقبا
 بود چون کور مادر زاد دنیا

- ۱ - ط: در. ۲ - الف د ج ز: تا. ۳ - ط: خار. ۴ - ط: دارد بنده.
 ۵ - ز: و او اضافه دارد. ۶ - ط: قدرت. ۷ - ج ز: چرا.
 ۸ - ی: آن کو. ۹ - ه: ساعت. ۱۰ - ب: می جوئی.
 ۱۱ - الف ب: از آن. ۱۲ - د الف: تا. ۱۳ - ح ز: آنجا.
 ۱۴ - ب: برو پیوسته لاتهیدی فروخوان. ۱۵ - الف ب ج: اگر.

ورای عقل طوری دارد انسان	که بشناسد بدان ^۱ اسرار ^۲ پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن	نهاده است ^۳ ایزد اندر جان و در تن
چو بر ^۴ هم او فتاد این سنگ و آهن	ز نورش هر دو عالم گشت روشن ^۵
از آن مجموع پیدا گردد این راز	چو بشنیدی ^۶ برو پاخود بپرداز ^۷
توئی تو نسخه نقش الهی	بجو ^۸ از خویش هر چیزی که خواهی ^۹ ۱۱۴

سؤال

کدامین نقطه را نطق است انا الحق چه گوئی هرزه بود آن رمز مطلق^{۱۰}

جواب

انا الحق کشف اسرار است مطلق	جز از حق ^{۱۱} کیست تا گوید انا الحق
همه ذرات عالم همچو منصور	تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیلند دایم	بدین معنی همی ^{۱۲} باشند قایم
اگر خواهی که گردد بر تو آسان	و ان من شبی را یک ره ^{۱۳} فروخوان ۱۱۵
چو کردی خویشتن را پنبه کاری	تو هم حلاج وار این دم بر آری
بر آور پنبه پندارت ^{۱۴} از گوش	ندای واحد القهـار بنیوش ۱۱۶
ندا می آید ^{۱۵} از حق بر دوامت	چرا گشتی تو موقوف قیامت ۱۱۷
در آ در وادی ایمن که ناگاه	درختی گویدت انی انا الله ۱۱۸
روا باشد انا الحق از درختی ^{۱۶}	چرا نبود روا ^{۱۷} از نیک بختی ^{۱۸}

- ۱ - ج : بدو . ۲ - الف ز : احوال . ۳ - ج : نهادت ، الف د ح : نهاده .
 ۴ - ب : با . ۵ - الف ب ج د ز : آن . ۶ - الف : ز نورش گشت روشن عالم تن .
 ۷ - الف ب : دانستی . ۸ - ی : خود را بر انداز . ۹ - الف ب د ز : بخواه .
 ۱۰ - ب : چه گوئی هرزه بود آن یا محقق ، ج ز : رمز مغلق د : مزبق .
 ۱۱ - د : بجز حق . ۱۲ - ط : همه . ۱۳ - و : یک یک .
 ۱۴ - الف ب : پندار . ۱۵ - ب : ندائی آمد . ۱۶ - ه : انا الحق راست باشد از درختی .
 ۱۷ - ه : نکو . ۱۸ - و ز ط : این بیت را ندارد .

هر آن کس را که اندر دلش کی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب و هم و پندار
جناب حضرت حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و توئی نیست

قاعدة

من و ما و تو و او هست يك چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز
هر آنکو اِخالِی از خود چون خلاء شد انا الحق اندرو صوت و صدا شد
۱۱۹ شود با وجه باقی غیر هالك یکی گردد سلوك و سیر و سالک
حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد
تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده با خدا شد^۲
حلول و اتحاد اینجا^۳ محال^۴ است که در وحدت دوئی عین ضلال است
وجود خلق و کثرت در نمود^۵ است نه هر چه آن می نماید^۶ عین بود^۷ است

تمثیل در نمودهای بی بود^۸

بنه آئینه ای اندر برابر درو بنگر بین آن شخص^۹ دیگر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس
چومن هستم به ذات خود معین نمی دانم چه^{۱۰} باشد سایه من
عدم با هستی آخر چون شود ضم نباشد نور و ظلمت هردو با هم
چو ماضی نیست مستقبل مه و سال چه باشد غیر از آن^{۱۱} يك نقطه^{۱۲} حال

- ۱- ه : هر آنکس . ۲- د : نه حق شد بنده نه بنده خدا شد .
۳- الف ب : آنجا . ۴- ب : ملال . ۵- ب : ظهور .
۶- الف د : آن نماید . ۷- ب : نور . ۸- ج : تمثیل .
۹- ه : عکس . ۱۰- ج د ب : ندانم تاچه . ۱۱- ج ز : این .
۱۲- و : نکته .

یکی نقطه است و همی گشته ساری
جز از من اندرین صحرا دگر کیست^۱
عرض فانی است^۲ جوهر زو مرکب
ز طول و عرض و از عمق است اجسام
ازین جنس است اصل جمله عالم
جز از حق نیست دیگر هستی^۳ الحق
نمود و همی^۴ از هستی جدا کن
نه ای بیگانه خود را آشنا کن
تو آن را نام کرده نهر جاری
بگو بامن که ناصوت و صدا چیست
بگو کی بود یا خود کو مرکب^۵
وجودی چون پدید آمد^۶ ز اعدام
چو^۷ دانستی بیار ایمان و فالزم
هو الحق گو تو خواهی خواه^۸ انا الحق
نه ای بیگانه خود را آشنا کن

سؤال

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیرا و چون گشت^{۱۰} حاصل

جواب

وصال حق ز خلقت جدائی است
چو ممکن گرد امکان برفشاند
وجود هر دو عالم چون خیال است
نه مخلوق است آنکو گشت واصل
عدم کی راه یابد اندرین باب
عدم چپود که با حق^{۱۲} واصل آید
اگر^{۱۳} جانت شود زین معنی^{۱۴} آگاه
ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
بجز واجب دگر چیزی نماند
که در وقت بقا عین زوال است
نگوید این سخن را^{۱۱} مرد کامل
چه نسبت خاك را بارب ارباب
وزو سیر و سلوکی حاصل آید
بگوئی^{۱۵} در زمان استغفرالله

- ۱- ۵ : نیست . ۲- ج ی : و . ۳- ز : بگو تا کی خود او باشد مرکب .
۴- ط : برون . ۵- د ط : آید . ۶- ۵ : که .
۷- ط : هست و دیگر، ج : هستی دیگر . ۸- ط : و گر خواهی ، ز : تومی خواهی .
۹- و ی : وهم . ۱۰- ط ب ۵ : بود . ۱۱- ج و : خود .
۱۲- الف ب ز ح د : حق را . ۱۳- ج : و گر . ۱۴- ج : راز .
۱۵- الف ح : بگوید ، ز : تو گوئی .

تو معدوم و ^۱ عدم پیوسته ساکن	به واجب کی رسد معدوم ممکن
ندارد هیچ جوهر بی عرض عین	عرض چبود که ^۲ لایبقی زمانین ۱۲۰
حکیمی کاندربین فن کرد ^۳ تصنیف	بطول و عرض و عمقش کرد ^۴ تعریف
هیولی چیست ^۵ جز معدوم مطلق	که می گردد بدو ^۶ صورت محقق
چو صورت بی هیولی در قدم نیست	هیولی نیز بی ^۷ او جز عدم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم	که جز معدوم از ایشان نیست معلوم ^۸
به بین ماهیتت را بی کم و بیش	نه معدوم و نه موجود است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان	که او بی ^۹ هستی آمد عین نقصان
وجود اندر کمال خویش ساری است	تعیین ها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود	عدد بسیار و یک چیز است معدود
جهان را نیست هستی جز مجازی	سراسر کار ^{۱۱} او لهُو است و بازی

تمثیل در اطوار وجود^{۱۰}

بخاری مرتفع گردد ز دریا	به امر حق فرود ^{۱۲} آید ^{۱۳} به صحرا
شعاع آفتاب از چرخ چارم	فرود ^{۱۴} آید ^{۱۵} شود ترکیب باهم
کند گرمی دگر ره عزم بالا	در آویزد بدو ^{۱۶} آن آب دریا
چو با ایشان ^{۱۷} شود خاک و هوا ضم	برون آید نبات ^{۱۸} سبز و خرم

- ۱- ب ز : معدومی . ۲- الف ه : چو ، ز ط ج ب : و .
 ۳- الف ب : کرده . ۴- و : نیست . ۵- و : پرو .
 ۶- ی : در . ۷- و : مفهوم . ۸- و ج ط : بی او . ۹- ه : حال .
 ۱۰- الف ب ز : ، در اطوار وجود ندارد : ۱۱- ج و ه : فرو .
 ۱۲- ب و الف : فرو بارد . ۱۳- ج ب : فرو . ۱۴- الف : براو افتد ،
 ز : فرو افتد . ۱۵- ط : درو . ۱۶- ی : اینها . ۱۷- و : نباتی .

غذای جانور گردد ز تبدیل	خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود يك نقطه و ^۱ گردد در اطوار	وزو ^۲ انسان شود پیدا دگر بار
چو نور نفس گویا بر ^۳ تن آید ^۴	یکی جسم لطیف و روشن آید ^۵
شود طفل و جوان و کهل و هم پیر	بداند علم و رای و فهم و تدبیر
رسد آنکه اجل از حضرت پاك	رود پاکی به پاکی ^۶ خاك با خاك
همه اجزای عالم چون نباتند	که يك قطره ز دریای حیاتند
زمان چو بگذرد بر وی شود باز	همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هريك از ایشان سوی مرکز	که نگذارد طبیعت خوی مرکز
چو دریائی است وحدت لیک پر خون	کز و خیزد هزاران موج مجنون ^۷
نگر تا قطره ای باران ز دریا	چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل	نبات و جانور انسان کامل
همه يك قطره ^۸ بود آخر در ^۹ اول	کز و شد این همه اشیا ^{۱۰} مثل ^{۱۱}
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام	چو آن يك قطره دان ز آغاز و انجام
اجل چون در رسد در ^{۱۲} چرخ و انجم	شود هستی همه در نیستی گم
چو موجی برزند گردد جهان طمس	یقین گردد کان لم تغن بالامس ^{۱۳}
خیال از پیش برخیزد به یکبار	نماند غیر حق در دار دیار ^{۱۴}
ترا قریبی شود آن لحظه حاصل	شوی تو بی تویی بادوست و اصل
وصال اینجا یگه رفع خیال است	چو غیر ^{۱۵} از پیش برخیزد وصال است
مگو ممکن ز حد خویش بگذشت	نه او واجب شد و نه واجب او گشت

۱- ج، ه: نقطه ای، و: نقطه ای. ۲- دهی: وز آن. ۳- الف، ز: در. ۴ و ۵- الف: آمد. ۶- ه: به پاك و. ۷- و: جیحون. ۸- الف: چیز. ۹- ط، ه، ب: ز. ۱۰- ی: شکل. ۱۱- و: مشکل. ۱۲- ب، ج، ح، ی: از. ۱۳- الف، ب، ج، ز: خیال.

هر آنکس در معانی^۱ هست^۲ فایق
 هزاران نشاء داری خواهی در پیش
 ز بحث^۳ جزو و کل نشئات انسان
 بگویم يك بیک پیدا و پنهان

سؤال

وصال ممکن و واجب بهم چیست حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

جواب

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش
 چو هستی را ظهوری در^۴ عدم شد
 ۱۲۴ قریب آن هست^۵ کورارش نور است
 اگر نوری ز خلوت^۶ در تو رساند
 چه حاصل مر ترا زین بود و نا بود
 ۱۲۵ نرسد^۷ زو کسی کو را شناسد
 نماند خوف اگر گردی روانه
 ترا از آتش دوزخ چه باك است
 از آتش زر خالص بر فروزد
 ترا غیر تو چیزی نیست در پیش
 اگر در خویشتن گردی گرفتار
 توئی در دور هستی جزو اسفل
 تعیین های عالم بر تو طاری است
 ۱۲۳ ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
 از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
 بعید آن نیستی کز هست دور است
 ترا از هستی خود و رهانند
 کزو گناهیت خوف و گهر جا بود
 که طفل از سایه خود می هراسد
 نخواهد اسب تازی تازیانه
 گر^۸ از هستی تن و جان تو باك است
 چو غشی نبود اندر وی چه سوزد
 ولیکن از وجود خود بیندیش
 حجاب تو شود عالم بیک بار
 توئی با نقطه وحدت و مقابل
 ۱۰ از آن گوئی چو شیطان همچو من کیست^۹

۱ - د : مقامی . ۲ - الف، ب، ج، د : گشت . ۳ - ج، الف، ی : همه .
 ۴ - ز : ظهور اندر . ۵ - بجزی دیگر نسخه ها : است . ۶ - الف، حق، ج : تو .
 ۷ - ط : بترسد . ۸ - بجزی دیگر نسخه ها : که . ۹ - ه : وز .
 ۱۰ - ط : که شیطان همچو من نیست .

زمام تن بدست جان نهادند	همه تکلیف برمن زان نهادند
ندانی کاین ره آتش پرستی است	همه این آفت و شومی ^۱ از هستی است
کدامین اختیار ای مرد جاهل ^۲	کسی را کو بود بالذات باطل
چو بود نست یکسر همچو ^۳ نابود	نگوئی کاخیارت ^۴ از کجا بود
کسی کو را وجود از خود نباشد	بذات خویش نیک و بد نباشد
که را دیدی تو اندر جمله ^۵ عالم	که یک دم شادمانی یافت بی غم
که راشد حاصل آخر جمله امید	که مانند اندر کمالی ^۶ تا بجاوید
مراتب باقی و اهل مراتب	بزیر امر حق والله غالب ۱۲۶
اثر از حق شناس اندر همه جای	زحد خویشتن بیرون مده پای
ز حال خویشتن پرس اینقدر چیست	وز آنجا باز دان کاهل ^۸ قدر کیست ^۹ ۱۲۷
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است	نبی فرمود کو ^{۱۰} مانند ^{۱۱} گبر است ۱۲۸
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت	مرین ^{۱۲} نادان احمق او و من ^{۱۳} گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است	نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
۱۲۹ نبودی تو که فعلت آفریدند	ترا از بهر کاری برگزیدند
بقدرت بی سبب ^{۱۴} دانای ^{۱۵} برحق	بعلم خویش حکمی کرده ^{۱۶} مطلق
مقدر گشته پیش از جان و از تن	برای هر یکی کاری معین
یکی هفتصد هزاران ساله ^{۱۷} طاعت	بجای آورد و کردش طوق لعنت ^{۱۸} ۱۳۰

- ۱ - ی : از شومی . ۲ - ی : عاقل . ۳ - ج ، ط : جمله .
 ۴ - بجزه : اختیارت . ۵ - ط ، و ، ز ، ه ، ی : هر دو . ۶ - و : کمالش .
 ۷ - الف ، ب : مؤثر . ۸ - ط : اهل . ۹ - ط : چیست .
 ۱۰ - ج ، و : کان . ۱۱ - ی : در شهر . ۱۲ - ز : مرآن ، ی : د : همین .
 ۱۳ - الف ، ب ، ی : ماومن . ۱۴ - ی : بی شک . ۱۵ - ی ، الف : دارای .
 ۱۶ - الف ، ب : کرد . ۱۷ - الف ، ب : سال . ۱۸ - ط این بیت را اضافه دارد :
 کسی کو بر زمینی چو فشانند محال است اینکه تا گندم بماند

- دگر از معصیت نور و صفای دید
عجب تر آنکه این از ترك مأمور
مرآن دیگر ز منهی گشته^۱ ملعون
۱۳۲ جناب کبریائی لاابالی است^۲
چه بود اندر ازل ای مرد ناهل
کسی کو با خدا چون و چرا گفت
ورا زبید که پرسد از چه و چون
خداوندی همه در کبریائی است
سزاوار خدائی لطف و قهر است
کرامت آدمی را اضطرار است
نبوده^۳ هیچ چیزش^۴ هرگز از خود
ندارد اختیار و گشته مأمور
نه ظلم است اینکه عین علم و عدل است
به حکمت^۵ از آن سبب تکلیف کردند
چو از تکلیف حق عاجز شوی تو
به کایت رهائی یابی از خویش
پرو جان پدر تن در قضا ده^۶
چو توبه کرد نام اصطفا دید ۱۳۱
شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
زهی فعل تو بی چند و چه و چون
منزه از قیاسات خیالی است^۷
که این يك شد محمد و آن ابو جهل ۱۳۳
چو مشرك حضرتش را ناسزا گفت
نباشد اعترافش از بنده موزون
نه علت لایق فعل خدائی است
و ایکن بندگی در جبر^۸ و فقر است^۹
نه زان^{۱۰} که را نصیبی ز^{۱۱} اختیار است ۱۳۴
پس آنکه پرسدش از نیک و از بد
زهی مسکین که شد مختار^{۱۲} مجبور
نه جور است اینکه محض^{۱۳} الطف و فضل^{۱۴} است
که از ذات خودت تعریف کرد^{۱۵} ۱۳۵
بیکبار از میان بیرون روی تو
غنی گردی به حق^{۱۶} ای مرد درویش
به تقدیرات یزدانی^{۱۷} رضا ده

۱ - ج : ز طاعت گشت . ۲ - ز : کبریای تست لایق . ۳ - ز : خلاق .
۴ - الف ، ب : صبر . ۵ - الف ، ب : نه آن . ۶ - الف ، و ، ز : نصیب و .
۷ - ط ، د ، و ، ی ، ج ، الف : نبودش . ۸ - ط ، و ، د : چیزی .
۹ - الف : محتاج . ۱۰ - و : عین . ۱۱ - ز ، ط : قهر .
۱۲ - الف ، ب : سرعت . ۱۳ - ب ، ح ، ه ، ی : زحق . ۱۴ - الف : نه .
۱۵ - ب : ربانی .

سئوال

چه بحراست آنکه نطقش اساحل آمد ز قعر او چه گوهر حاصل آمد

جواب

یکی دریاست هستی نطق ساحل صدف حرف و جواهر دانش دل
بهر موجی هزاران در شهوار برون ریزد ز نفل^۲ نص و اخبار
هزاران موج خیزد مردم از وی نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی ۱۳۶
وجود علم از آن دریای ژرف است غلاف^۳ در آواز صوت و حرف است
معانی چون کند اینجا^۴ تنزل ضرورت باشد آن را^۵ از تمثیل

تمثیل

شنیدم من^۶ که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از قعر^۷ عسان
ز شیب قعر بحر آید برافراز به روی بحر بنشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد ز دریا فرو بارد^۸ به امر حق تعالی
چکد اندر دهانش قطره‌ای چند شود بسته دهان او به صدف^۹ بند
رود با^{۱۰} قعر دریا بادل‌ی پر شود آن قطره باران یکی در
به قعر اندر رود غواص دریا از آن^{۱۱} آرد برون لؤلؤی لالا
تن تو ساحل و هستی چو دریاست بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غواص آن^{۱۲} بحر عظیم است که او را صد جواهر در گلیم است

- ۱ - الف ، ح ، و ، ه : علمش . ۲ - بجزی : و او اضافه دارد .
۳ - ی : زانجا . ۴ - بجز نسخه‌ی : او را . ۵ - ج : شنیدم .
۶ - ه ، ز ، و : بحر . ۷ - ز ، و : فرود آید . ۸ - ز : بیک .
۹ - ز ، د : تا . ۱۰ - و ، ج ، ه ، ب ، ز ، ط : و زو . ۱۱ - ج ، ه ، ز : این .

دل آمد علم را مانند يك ظرف
نفس گردد روان چون برق لامع
صدف بشکن برون کن در شهوار
نعت با اشتقاق و نحو با صرف
هر آنکو جمله عمر خود در این کرد
ز جوشش قشره سبز افتاده در دست
بلی بی پوست ناپخته است هر مغز
ز من جهان برادر^۹ پند بنبیوش
که عالم در دو عالم سروری یافت
عمل کان از سر احوال باشد
وای کاری که از آب و گل آید^{۱۳}
میان جسم و جان بنگر چه فرق است
از اینجا باز دان احوال و^{۱۷} اعمال^{۱۸}
نه علم است آنکه دارد میل دینی
نگردد علم هرگز جمیع با آرز
علوم دین از اخلاق فرشته است

صدف با علم دل صوت است با احرف
رسد زو^۲ حرفها با^۳ گوش سامع
بیفکن پوست مغز نغز بردار
همی گردد همه پیرامن حرف
به هرزه صرف عمر نازنین کرد
نیابد^۷ مغز هر کو پوست اشکست^۸
ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
بجان و دل برو در علم دین کوش^{۱۱}
اگر که تر بد از وی^{۱۶} مهتری^{۱۲} یافت
بسی بهتر ز علم قال باشد
نه چون علم است کان کار از دل آید^{۱۵} و^{۱۴}
نه این را غرب گیری^{۱۶} و آن چو شرق است
به نسبت با علوم قال با حال^{۱۹}
که صورت دارد اما^{۲۰} نیست معنی
ملك خواهی سگ از خود دور انداز^{۲۱} ۱۳۷
نباشد در دلی کو^{۲۲} سگ سرشت^{۲۳} است

- ۱ - الف ، ب : یا . ۲ - الف : زان . ۳ - ی ، ز : بر . ۴ - ج : برین .
۵ - الف : خشك . ۶ - ج ، ه ، د : افتاده . ۷ - ج ، ی : نیابد .
۸ - ج ، ی : بشکست . ۹ - ط : پدر این . ۱۰ - ه ، می : کوش .
۱۱ - ه : بود زو . ۱۲ - ز : سروری . ۱۳ و ۱۴ - و ، ز ، ه : آمد .
۱۵ - ز ، ه : این بیت را ندارد . ۱۶ - ط : این چون غرب گوئی .
۱۷ - بجزی دیگر نسخه ها : و او ندارد . ۱۸ - ط : عالم . ۱۹ - ط : باهم .
۲۰ - ج ، ه ، ه : الا . ۲۱ - ب : خود را بینداز . ۲۲ - ی : کان .
۲۳ - ط : سرشته .

حدیث مصطفیٰ آخر همین است	نکو ^۱ بشنو که البته چنین است
درون خانه‌ای چون ^۲ هست صورت	فرشته ناید اندر وی ضرورت
برو بزدای روی تخته دل	که تا سازد ملک پیش تو منزل
ازو ^۳ تحصیل کن عام وراثت ^۴	ز بهر آخرت می کن حراثت ^۵
۱۳۸ کتاب حق بخوان از نفس و آفاق	مزین شو به اصل جمله اخلاق ^۶

قاعده

۱ اصول خالق نیک آمد عدالت	پس از وی حکمت و عفت ^۷ شجاعت ^۸
۲ حکیمی راست گفتار است و کردار	کسی کو متصف گردد بدین چار
۳ به حکمت باشدش جان و دل آگه	نه گریز باشد و ^۹ نه نیز ابله ^{۱۰}
۴ به عفت شهوت خود کرده مستور	شره همچون خمود ^{۱۱} از وی شده ^{۱۲} دور
۵ شجاع و ^{۱۳} صافی از ذل و تکبر	میرا ^{۱۴} ذاتش از جبن و نهو ^{۱۵} ر
۶ عدالت چون شعار ذات او شد	ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد
۷ همه اخلاق نیکو در میان است	که از افراط و تفریطش کران است
۸ میانه چون صراط المستقیم ^{۱۶} است	ز هر دو جانبش قعر ^{۱۷} جحیم است
۹ به باریکی و تیزی موی و شمشیر	نه روی ^{۱۸} گشتن و بودن برو دیر ^{۱۹}
۱۰ عدالت چون یکی دارد ز اضداد	همی هفت آمد ^{۲۰} این اضداد ز اعداد ^{۲۱}

۱ - ط : برو . ۲ - ز : کو . ۳ - ط : از آن . ۴ - الف : فراست .

۵ - الف : حراست . ۶ - ز : آفاق . ۷ - الف : عفو و .

۸ - ه : او . ۹ - ط ، ج ، ز : خمول ، و : جهود . ۱۰ - الف ، ب : شود .

۱۱ - ی : واو ندارد . ۱۲ - ط : منزله . ۱۳ - ج ، ز ، ط ، ی : مستقیم .

۱۴ - الف : ناز . ۱۵ - ب : بروی . ۱۶ - ط : نه بروی بودن و گشتن درو دیر .

۱۷ - ی : آمده ، الف : همین هفتند . ۱۸ - ط : اعداد اضداد .

بزر هر عدد سری نهفت است	از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا	بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور و رحمت آمد	سزای ^۱ ظلم لعن و ظلمت ^۲ آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است	عدالت جسم ^۳ را اقصی الکمال است
مرکب چون شود ^۴ مانند یک چیز	ز اجزا دور گردد فعل و تمیز
بسیط الذات را مانند گردد	میان این و آن پیوند گردد
نه پیوندی که از ^۵ ترکیب اجزا است	که روح از وصف جسمیت مبرا است
چو آب و گل شود یکباره صافی	رسد از حق بدو روح اضافی
چو یابد تسویت اجزای ارکان	درو گیرد فروغ عالم جان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل	چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

تمثیل

اگر چه خور به چرخ چارمین است	شعاعش نور و ^۷ تدبیر ^۸ زمین است
طبیعت های عنصر نزد خور نیست	کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست
عناصر جمله از وی گرم و سرد است	سپید و سرخ و سبز و آل و زرد است
بود حکمش روان چون شاه عادل	که نه خارج توان گفتن نه داخل
چو از تعدیل گشت ارکان موافق	ز حسنش ^۹ نفس گویا گشت عاشق
نکاح معنوی افتاد در دین	جهان را نفس کلی داد ^{۱۰} کابین
از ایشان می پدید آید ^{۱۱} فصاحت	علوم و نطق و اخلاق و صباحت ^{۱۲}

۱ - ه، ز، ی : جزای. ۲ - ج : کنرو لعنت. ۳ - ب : مرد، ز، و : علم.

۴ - ه : بود. ۵ - ب : آن، و : او. ۶ - ط : بهر. ۷ - و، ط : واو ندارد.

۸ - ب : نور بخشای. ۹ - ه، ب : جنبش. ۱۰ - ی : کل دادند.

۱۱ - ز، ی، ه : آمد. ۱۲ - الف، ب : ملاحت.

ملاححت از جهان بی مثالی	در آمد همچو رند لاابانی
بشهرستان نیکوئی علم زد	همه ترتیب عالم را بهم زد
گهی بر رخس حسن او شهسوار است	گهی با نطق تیغ آبدار است
چو در شخص است خوانندش ملاححت	چو در لفظ است گویندش بلاغت
ولی و شاه و درویش و پیمبر ^۱	همه در تحت حکم او مسخر
درون حسن روی نیکوان چیست	نه آن حسن است تنها گوئی آن چیست
جز از حق می نیاید دل ربائی	که شرکت نیست کس را در ^۲ خدائی
کجما شهوت دل مردم رباید	که حق گه گه ز باطل می نماید
موثر حق شناس اندر همه جای	ز حد خویشتن بیرون منه پای
حق اندر کسوت حق بین و حق دان	حق اندر باطل آمد ^۳ کار شیطان

سؤال

چه جزواست آنکه دواز کل فزون است طریق جستن^۴ آن جزو چون است^۵

جواب

وجود آن جزو دان کز کل فزون است	که موجود است کل وین باژگون است
بود موجود را کثرت برونی	که از وحدت ندارد جز درونی
وجود کل ز کثرت گشت ظاهر	که او در وحدت جزواست سایر ^۶
ندارد کل وجودی در حقیقت	که او چون عارضی شد بر حقیقت

۱ - ح ، ط : توانگر . ۲ - ی : در فعل . ۳ - الف ، ط : آید .

۴ - ه : رفتن . ۵ - ز : این بیت اضافه دارد :

صدف چون دارد این گوهر بیان کن کجا زد موج این دریا عیان کن

۶ - الف ، ی : ساتر .

چو کل از روی ظاهر هست بسیار	بود ^۱ از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستی	که هستی کرد او را ^۲ زیردستی
وجود کل کثیر واحد آید	کثیر از روی کثرت می نماید
عرض شد ^۳ هستی کان اجتماعی است	عرض سوی عدم بالذات ساعی است
به هر جزوی ز کل کان نیست گردد	کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفه العین	عدم گردد و ^۴ لایبقی زمانین
دگر باره شود پیدای جهانی	به هر لحظه ^۵ زمین و آسمانی
به هر لحظه جوان این ^۶ کهنه پیر است	به مردم اندر و حشرونشیر است
در آن ^۷ چیزی دوساعت می نیاید	در آن ساعت ^۸ که می میرد بزاید
زلیکن طامة الکبری نه اینست	که این یوم العمل ^۹ و ان یوم دین است ۱۴۱
از آن تا این بسی فرق است ز نهار ^{۱۰}	بنادانی مکن خود را گرفتار
نظر بگشای در تفصیل و اجمال	نگردد ساعت و روز و مه و سال

تمثیل

اگر خواهی که این معنی بدانی	ترا هم هست مرگ و زندگانی
ز هر چ آن در جهان از شیب و بالا است	مثالش در تن و جان نو پیدا است
جهان چون تست يك شخص معین	تو او را گشته چون ^{۱۱} جان او ترا تن ۱۴۲
سه گونه نوع انسان را ممات است	یکی هر لحظه و ان بر حسب ذات است

- ۱- ج، ب: شود. ۲- ب: گردد او را. ط: که گردد هستی او را.
 ۳- ا، ب، ز: آن. ۴- الف: چو. ۵- و: پدید آید.
 ۶- ز، و: بهر ساعت جوانی. ۷- ج، ح، د، ه، ز، و: درو.
 ۸- ا، ب، ه: لحظه. ۹- و، د، ج، ی: عمل. ۱۰- ط: بسیار.
 ۱۱- ی، ب: گشته ای.

دود یگرزان ^۱ ممات اختیاری است	سیم مردن مر اورا ^۲ اضطراری است
چو مرگ و زندگی باشد مقابل	سه نوع آمد ^۳ حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری	که آنرا از همه ^۴ عالم تو داری
ولی هر لحظه می گردد مبدل	در آخر هم شود ^۵ مانند اول
هر آنچ آن گردد اندر حشر پیدا	ز تو در نزع می گردد هویدا
تن تو چون زمین سر آسمان است	حواست انجم و خورشید جهان است
چو کوه است استخوانهایی که سخت است	نبات موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت	بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان نیره گردد	حواست همچو انجم خیره گردد
مسامت گردد از خوی همچو دریا	تو در وی غرقه ^۶ گشته بی سروپا
شود از جان کنش ای مرد مسکین	ز سستی استخوانها ^۷ پشم رنگین ۱۴۳
بهم پیچیده گردد ساق با ساق	همه جفتی شود از جفت خود طاق ۱۴۴
چو روح از تن بکلیت جدا شد	زمینت قاع صف صف لا تری شد ۱۴۵
بدین منوال باشد حال عالم	که تو در خویش می بینی دمام
بقاحق است و باقی جمله فانی است	بیانش جمله در سبع المشانی است ۱۴۶
به کل من علیها فان بیان کرد	لفی خلق جدید هم عیان کرد ۱۴۷
بود ایجاد و اعدام دو عالم	چو خلق و بعث نفس ابن آدم
همیشه خلق در خلق جدید است	و گرچه مدت عمرش مدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی	بود از شأن خود ^۸ اندر تجلی

- ۱ - الف : دوم زانها . ۲ - و : ممات . ۳ - و ، ه ، الف ، ز : آید .
 ۴ - ی : آن از جمله . ۵ - الف ، ب : می شود . ۶ - ج ، ز : غرق .
 ۷ - ز : استخوان چون . ۸ - الف ، ب ، ه : خویش .

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل
ولیکن چون گذشت این طور دینی
که هر چیزی که بینی بالضرورت
وصال اولین عین فراق است
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر
بقا اسم وجود آمد ولیکن
هر آنچ آن هست بالقوه درین دار
به فعل آید در آن عالم بیکبار ۱۴۹

قاعدة

ز تو هر فعل کاول گشت صادر^۳
به هر باری اگر نفع است اگر ضرر
به عادت حالها^۴ باخوی گردد
از آن آموخت انسان پیشه ها را
همه افعال و اقوال مدخیر
چو عربیان گردی^۵ از پیراهن تن
تنت باشد ولیکن بی کدورت
همه پیدا شود آنجا ضمائر
دگر باره بوفق عالم خاص
چنانکه از قوت عنصر در اینجا
همه اخلاق تو در عالم جان

۱- ج : حق . ۲- ز : تو داری روز . ۳- ج ، ی : ظاهر .
۴- و : حالیا . ۵- الف ، ب : گردد . ۶- ط : واو ندارد .
۷- ز : شود اخلاق با اجسام اشخاص .

نمایند در نظر بالا و پستی	تعیّن مرتفع گردد ز هستی
به یثرب رنگی برآید قالب و جان ۱۵۱	نماید مرگت ^۱ اندر دار حیوان
شود صافی ز ظلمت صورت گل	بود پا و سر و چشم تو چون دل
به بینی بی جهت حق را تعالی	کند از نور ^۲ حق بر خود ^۳ تجلی
ندانم تا چه مستی ها کنی تو	دو عالم را همه بر هم زنی تو
طهورا ^۴ چیست صافی گشتن ^۵ از خویش ۱۵۲	سقاهم ربهم چبود بیندیش
زهی حیرت زهی دوات زهی شوق	زهی شربت ^۶ زهی لذت ^۷ زهی ذوق
غنی مطلق و درویش باشیم	خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم
فتاده مست و حیران بر سر خاک	نه دین ^۸ نه عقل نه تقوی ^۹ نه ادراک
که بیگانه در آن ^{۱۱} خلوت نگنجد	بهشت و حور و خلد آنجا ^{۱۰} چه سنجد
ندانم تا چه خواهد شد پس از وی	چو رویت دیدم و خوردم از آن می
در ^{۱۲} این اندیشه دل خون گشت باری	پی هر مستی باشد خماری

سؤال

قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم شد آن دیگر خدا شد

جواب

قدیم و محدث از هم خود^{۱۳} جدا نیست که از هستی است باقی دائماً نیست
همه آنست و این مانند عنقا است جز از حق جمله اسم بی سمانست ۱۵۳

- ۱- و : مرکب . ۲- الف : انوار د ، و ، ز : هم نور . ۳- ز ، و : حق الف : بر تو .
 ۴- طهوری . ۵- کردن . ۶- حالت . ۷- ط : قوت .
 ۸- ی : تن . ۹- ی : دعوی . ۱۰- د ، ز ، ط : اینجا .
 ۱۱- ی ز : این . ۱۲- ب : از . ۱۳- ی : چون .

عدم وجود گردد این ^۱ محال است	وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن	همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتباری است	چو آن يك نقطه کاندردورساری است
برو يك نقطه آتش بگردان	که بینی دایره از سرعت آن
یکی گرد در شمار آید بناچار	نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سوی الله را رها کن	به عقل خویش این را ^۲ زان جدا کن
چه شك داری ^۳ در آن کاین ^۴ چون خیال است	که بیا وحدت دوئی عین محال ^۵ است
عدم مانند هستی بود یکتا	همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شأن ^۶	شده پیدا ز بوقلمون امکان ^۷ ۱۵۴
وجود هریکی چون بود واحد	بوحدانیت حق گشت ^۷ شاهد

سئوال

چه خواهد اهل ^۸ معنی ز آن عبارت	که سوی چشم و لب دارد اشارت
چه جوید از سر زلف ^۹ و خط و خال	کسی کاندرد ^{۱۰} مقامات است و احوال

جواب

هر آن چیزی ^{۱۱} که در عالم عیان است	چو عکسی ز آفتاب ^{۱۲} آن جهان است
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست	که هر ^{۱۳} چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است	رخ و زلف آن ^{۱۴} معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است	رخ و زلف بتان را زان دو ^{۱۵} بهر است
چو محسوس ^{۱۶} آمد ^{۱۷} این الفاظ مسموع	نخست از بهر محسوس ^{۱۸} است ^{۱۹} موضوع

- ۱ - دین : ۲ - ط : خویشتن این . ۳ - د : آری . ۴ - ب : کان .
 ۵ - ب ، ح : ضلال . ۶ - ط : از کثرت انسان . ۷ - ط : گشته .
 ۸ - و ، ب ، ج ، ط : مرد . ۹ - الف ، ب : رخ و زلف . ۱۰ - ط : کو در .
 ۱۱ - و : چیزت . ۱۲ - و ، ز : عکس آفتاب . ۱۳ - و ، ز : همه .
 ۱۴ - و ، ج : این . ۱۵ - ط : زان هر دو . ۱۶ و ۱۷ - ز : محسوس .
 ۱۷ - ی : اند . ۱۸ - ی ، و : اند .

ندارد عالم معنی نهایت	کجا بیند مر او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ^۱ ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنی	بمانندی کند تعبیر معنی ^۲
که محسوسات از آن عالم چوسایه است	که این چون طفل و آن مانند دایه است
به نزد من خود الفاظ مأول	بر آن معنی فتاد از وضع ^۳ اول
نه محسوسات ^۴ خاص از عرف عام است	چه داند عام کان معنی کدام است
نظر چون در جهان عقل کردند	از آنجا لفظ ها را نقل کردند
تناسب را رعایت کرد عاقل	چوسوی لفظ ^۵ معنی گشت نازل
ولی تشبیه کلی نیست ممکن	ز جست و جوی آن ^۶ می باش ساکن
بدین معنی ^۸ کسی را بر تو دق نیست	که صاحب مذهب اینجا غیر ^۹ حق نیست
ولی تا با خودی زنهار زنهار	عبارات شریعت را نگه دار
که رخصت اهل دل را در سه حال است	فنا و سکر و آن دیگر ^{۱۰} دلال است ۱۵۵
هر آنکس کوشناسد این سه حالت	بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا چون نیست ز احوال مواجید ^{۱۱}	مشو کافر به نادانی و ^{۱۲} تقلید
مجازی نیست احوال ^{۱۳} حقیقت	نه هر کس یابد ^{۱۴} اسرار طریقت
گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق	مر این را کشف باید یانه ^{۱۵} تصدیق
بگفتم وضع الفاظ و معانی	ترا سربسته گر داری ^{۱۶} بدانی
نظر کن در معانی سوی غایت	لوازم را یکایک کن رعایت

- ۱ - ط، و، ه: بر. ۲ - الف، ب، د، این بیت را اضافه دارد: چو هریک را ازین الفاظ جانی است بزی هر یکی پنهان جهانی است
- ۳ - ز، ه: لفظ. ۴ - بجزی: به. ۵ - مدلولات ۶-۵، و، ج، ز، ط: و او اضافه دارد.
- ۶ - الف، ب، د، ح: او. ۷ - ط: درین مذهب. ۸ - و، ط: جزکه.
- ۹ - ی، ج، و، ط: سه دیگر. ۱۰ - ی: احوال و مواجید.
- ۱۱ - ی: ز نادانی مشو کافر به. ۱۲ - و: الفاظ.
- ۱۳ - و، د، ی: زهر کس ناید. ۱۴ - الف، د، ط، ز: باید یابه.
- ۱۵ - ب: تو از سر رشته ای داری. ۱۶

بوجه خاص از آن تشبیه می کن ز دیگر^۱ وجه ها تنزیه می کن
چو شد این قاعده يك سر مقرر نمایم زان مثالی چند دیگر

اشارت به چشم و لب

نگر کز چشم شاهد چیست^۲ پیدا رعایت کن لوازم را بدانجا^۳
ز چشمش خاست بیماری و مستی ز لعلش گشت پیدا عین^۴ هستی
ز چشم اوست دلها مست و مخمور ز لعل اوست جانها جمله مستور^۵
ز چشم او همه دلها جگرخوار لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گرچه عالم درنیاید لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی^۶ دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد
به شوخی جان دمد^۷ در آب و در خاک به دم دادن زند آتش بر افلاک
ازو هر غمزه دام و دانه ای شد وزو هر گوشه ای میخانه ای شد
ز غمزه می دهد هستی به غارت به بوسه می کند بازش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم ز لعلش جان ما مدهوش دایم
به غمزه چشم او دل می رباید به عشوه لعل او جان می فزاید
چو از چشم و لبش خواهی^۸ کناری مرا این گوید که نه^۹ آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد به بوسه هر زمان جان می نوازد^{۱۰}
ازو يك غمزه و جان دادن از ما وزو^{۱۱} يك بوسه و استادن از ما
ز لعلش بالبصر شد حشر عالم ز نفخ الروح پیدا گشت آدم ۱۵۶

۱ - ط، ز : به دیگر . ۲ - الف ، ب : کیست . ۳ - ط : بدینجا .
۴ - ب : نیستی در تحت . ۵ - ب : رنجور . ۶ - ب : جان .
۷ - ز : خرمی . ۸ - ه ، ب : دهد . ۹ - الف : جویم ، ی : خواهم .
۱۰ - الف : نی . ۱۱ - الف : جانی نوازد . ۱۲ - الف ، ب ، ه : ازو .

چو از چشم و لبش اندیشه کردند	جهانی ^۱ می پرستی پیشه کردند
نیاید در دو چشمش ^۲ جمله هستی	در او چون آید آخر خواب و ^۳ مستی
وجود ماهمه مستی است یا خواب	چه نسبت خاک را بارب ارباب
خرد دارد ازین صد گونه اشگفت	که ولتصنع ^۴ علی عینی چرا ^۵ گفت ۱۵۷

اشارت به زلف

حدیث زلف جانان بس دراز است	چه شاید گفت ازو کان ^۶ جای راز است
مپرس از من حدیث زلف پرچین	مجنبانید زنجیر مجانین
ز قدش راستی گفتم سخن دوش	سر زلفش مرا ^۷ گفتا که خاموش ^۸
کژی بر ^۹ راستی زو گشت غالب	وزو در پیچش آمد راه طالب
همه دلها ازو گشته مسلسل	همه جانها ازو بوده مقلقل ^{۱۰} ۱۵۸
معلق صد هزاران دل زهر سو	نشد يك دل برون از حلقه او ^{۱۱}
گر او ^{۱۲} زلفین مشکین برفشانند	به عالم در یکی کافر نماند
وگر بگذاردش پیوسته ساکن	نماند در جهان يك نفس مؤمن
چو دام فتنه می شد چنبر او	بشوخی باز کرد از تن سر او
اگر ببریده شد زلفش چه غم بود	که گر شب کم شد اندر روز افزود
چو او بر کاروان عقل ره زد	بدست خویشتن بر وی گره زد
نیاید زلف او يك لحظه آرام	گاهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی وزلف خود صدر و زو شب کرد	بسی بازیچه های بوالعجب کرد

- ۱- ز : بت . ۲- د : به چشمش در نیاید . ۳- الف ی : واو ندارد .
 ۴- ج ، ط : لاتصنع . ۵- الف ، ب ، و ، ز ، ح : که را . ۶- ه : چه ، ط : که .
 ۷- ه : به من . ۸- ب ، د : فروپوش . ۹- و ، ز ، ط : با .
 ۱۰- ج : مغفل . ۱۱- ط : مو . ۱۲- الف ، ج ، د ، و : اگر .

گل آدم در آن دم شد^۱ مخمر که دادش^۲ بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی گردد زمانی
ازو هر لحظه کار از سر گرفتم ز جان خویشتن دل برگرفتم
از آن گردد دل از زلفش^۳ مشوش که از رویش دلی دارد بر^۴ آتش

اشارت به رخ^۵ و خط

رخ اینجامظهر حسن^۶ خدائی است مراد از خط جناب کبریائی است
رخش خطی کشید اندر نکوئی که از ما نیست بیرون^۷ خو بروئی
خط آمد سبزه زار عالم جان از آن کردند نامش دار^۸ حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن ز خطش چشمه حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی بجو چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بی شک بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش^۹ باز دانی کار عالم ز خطش باز خوانی سر مبهم
کسی کو^{۱۰} خطش از روی نکودید دل من^{۱۱} روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثنائی است که هر حرفی ازو بحر^{۱۲} معانی است
نهفته زیر هر موئی ازو^{۱۳} باز هزاران بحر علم از عالم راز
۱۵۹ به بین بر آب^{۱۴} قلب عرش رحمان ز خط عارض زیبای جانان

اشارت به خال

بر آن رخ نقطه خال^{۱۵} بسیط است که اصل مرکز^{۱۶} دور محیط است

- ۱- ج، و، ز: شد آن لحظه . ۲- ه: دارد . ۳- ز: سر زلفش .
- ۴- و، ه، ی: در . ۵- ه: ندارد . ۶- ب: لطف . ۷- و: بهتر .
- ۸- الف، ب، ج، و، ز: آب . ۹- الف، ب: رویش . ۱۰- ج: هر آنکو .
- ۱۱- ز، ج: صفات، ط: دل او . ۱۲- ح: از آن بحری . ۱۳- د، ح: از آن .
- ۱۴- الف، ب: مرآت . ۱۵- الف: خال . ۱۶- ه: واو دارد، وزد: مرکزش .

ازو شد خط دور هردو عالم	وزو شد خط ^۱ نفس و قالب آدم
از آن حال دل پر خون تباه است	که عکس نقطه خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست	کز آن ^۲ منزل ره بیرون شدن نیست
به وحدت در نباشد ^۳ هیچ کثرت	دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
ندانم خال او عکس دل ماست	و یا دل عکس خال روی زیباست
ز عکس خال او دل گشت پیدا ^۴	و یا عکس دل آنجا ^۵ شد هویدا
دل اندر روی او یا اوست در دل	به من ^۶ پوشیده گشت ^۷ این راز ^۸ مشکل
اگر هست این دل ما عکس آن خال	چرا می باشد آخر مختلف حال
گاهی چون چشم مخمورش خراب است	گاهی چون زلف او در اضطراب است
گاهی روشن چو ^۹ آن روی چو ماه است	گاهی تاریک چون خال ^{۱۰} سیاه است
گاهی مسجد بود گاهی کنشت است	گاهی دوزخ بود گاهی بهشت است
گاهی برتر شود از هفتم ^{۱۱} افلاک	گاهی افتد به زیر توده خاک
پس از زهد و ورع گردد دگر بار	شراب و شمع و شاهد را طلب کار

سئوال

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن آخر^{۱۲} چه دعوی است

جواب

شراب و شمع و شاهد عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است
شراب و شمع سکرو ذوق^{۱۳} عرفان به بین شاهد که از کس نیست پنهان

- ۱- الف: حظ . ۲- زو: وز . ۳- و: نیاید . ۴- الف: ی: شیدا .
۵- و، ز: اینجا . ۶- ز: مرا . ۷- الف، ب: شد . ۸- د: کار .
۹- ه: چون . ۱۰- ط، و، ح، ز: زلف . ۱۱- ح: هفت .
۱۲- الف: مارا . ۱۳- د، ی: ذوق و نور، ط: شراب و سکرو و شمع و ذوق، الف: باشد ذوق .

بود شاهد فروغ نور ارواح	۱۶۰ شراب اینجا ز جاجه شمع مصباح
شرابش آتش و شمعش شجر شد	ز شاهد بر دل موسی شرر شد
ولی شاهد همان آیات کبری است ۱۶۱	شراب و شمع جام و نور اسری است
مگر از دست خود یابی امانی ^۱	شراب بی خودی در کش زمانی
وجود قطره با ^۲ دریا رساند	بخور می تا ز خویشت وارهاند
پیاله چشم مست ^۳ باده خوار است	شرابی خور که جامش روی یار است
شراب باده خوار و ساقی آشام ^۴	شرابی را طلب بی ساغر و جام
سقا هم ربهم اوراست ساقی	شرابی خور ز جام وجه باقی
ترا پاکی دهد در وقت مستی	طهور آن می بود کز لوث هستی
که بد مستی به است از نیک مردی	بخور می و ارهان خود را ز سردی
حجاب ظلمت او را بهتر از نور	کسی کو افتد ^۵ از درگاه حق دور
ز نور ابلیس ملعون ابد شد	که ^۶ آدم را ز ظلمت صدمد شد
چو خود را بیند اندر وی چه سود است	اگر آئینه دل را زدود است
بسی شکل حبابی بروی ^۷ افتاد ^۸	ز رویش پرتوی چون بر می افتاد ^۹
حبابش اولیائی را قباب است ۱۶۲	جهان ^{۱۰} جان دراو ^{۱۱} شکل حباب است
فتاده ^{۱۲} نفس کل را حلقه در گوش	شده زو عقل کل حیران و مدهوش
دل هر ذره ای پیمانه اوست	همه عالم چو یک خم خانه اوست
هوا مست و زمین مست آسمان ^{۱۳} مست	خرد مست و ملایک مست و جان مست

۱ - ه : و جام از . ۲ - ه : رهائی . ۳ - ط ، ه ، ز ، ج : در .
 ۴ - ه : پاك . ۵ - ط : انجام . ۶ - ج ، ی : كافتاد . ۷ - ب ، ه : چو .
 ۸ - ز : افتد . ۹ - ط : خیالی در وی . ۱۰ - ز : حباب اندر وی افتد .
 ۱۱ - ه ، و : واو اضافه دارد . ۱۲ - الف : در آن . ۱۳ - ب : فكنده ، ج ، ز : نهاده .
 ۱۴ - ه : زمین و آسمان ، ب : زمان .

فلک سرگشته از وی در تکاپوی ^۱	هوا در دل به امید یکی بوی ^۲
ملایک خورده صاف از کوزه پاک	به ^۳ جرعه ریخته دردی برین ^۴ خاک
عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش	فتاده گه در آب و گه در آتش
زبوی جرعه‌ای کافتاد بر ^۵ خاک	برآمد آدمی تا شد بر افلاک
ز عکس او تن پژمرده جان یافت ^۶	ز تابش جان افسرده روان یافت ^۷
جهانی ^۸ خلق ازو سرگشته دایم	زخان و مان خود برگشته دایم
یکی از بوی دردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده به یکبار	می ^۹ و خمخانه ^{۱۰} و ساقی و می‌خوار
کشیده جمله و مانده دهن باز	زهی دریا دل ^{۱۱} رند سرافراز
در آشامیده هستی را به یکبار	فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک ^{۱۲} و طامات	گرفته دامن پیر ^{۱۳} خرابات

اشارت به خرابات

خراباتی شدن از خود رهائی است	خودی کفر است اگر خود پارسائی است
نشانی داده اندت از خرابات	که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی‌مثالی است	مقام عاشقان لاابالی است
خرابات آشیان مرغ جان است	خرابات آستان لامکان است
خراباتی خراب اندر خراب است	که در صحرای او عالم سراب است

- ۱ - ی : تکاپوست . ۲ - ی : بوست . ۳ - ی : ز .
 ۴ - د : بدین، ط : درین . ۵ - ز، ه، ی : در . ۶ و ۷ - الف، ب، ز، د، ی : گشت .
 ۸ - الف، ب، ح، د، ز : جهان . ۹ - د : خم . ۱۰ - الف، ب، ر : میخانه .
 ۱۱ - ا : دلی . ۱۲ - ط : و شطح . ۱۳ - ط : رند .

خراباتی است بی حد و نهایت
 اگر صد سال در وی می شتابی
 گروهی اندر او بی پا و بی سر
 شراب بی خودی در سر گرفته
 شرابی خورده هر يك بی لب و کام
 حدیث ماجرای^۲ شطح و ظامات
 به بوی دردنی^۴ از دست داده
 عصا و رکوه^۵ و تسبیح و مسواک
 میان آب و گل افتان و خیزان
 دمی^۶ از سرخوشی^۷ در عالم ناز
 گهی از روسیاهی رو بدیوار
 گهی اندر سماع^۸ شوق جانان
 به هر نغمه که از مطرب شنیده
 سماع جان نه آخر حرف و صوت^{۱۰} است
 ز سر بیرون کشیده دلق ده تو
 فرو شسته^{۱۲} بدان صاف مروق
 یکی پیمانه خورده از می صاف
 ۱۶۴ بجان خاک مزابل پاک رفته
 نه آغازش کسی دیده^۱ نه غایت
 نه کس را و نه خود را بازیابی
 همه نه^۲ مؤمن و نه نیز کافر
 بترك جمله خیر و شر گرفته
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 خیال خلوت و نور کرامات
 ز ذوق نیستی مست او فتاده
 گرو کرده بدردی جمله را پاک
 بجای اشك خون از دیده ریزان
 شده چون شاطران گردن افراز^{۱۶۳}
 گهی از سرخ روئی بر سر دار
 شده بی پا و سر چون چرخ گردان
 بدو وجدی^۹ از آن عالم رسیده
 که در هر پرده ای سری نهفت^{۱۱} است
 مجرد گشته از هر رنگ و هر بو
 همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
 شده زان صوفی صافی زاوصاف
 ز هر چه آن دیده از صد يك نگفته

- ۱- ب : داند ، ز : بیند . ۲- ز : نه جمله . ۳- ج ، ط ، ی : واو دارد .
 ۴- ط : به بوی درد دل . ۵- الف : خرقه . ۶- الف ، ب ، ج ، د : گهی .
 ۷- ج ، ز : سرکشی . ۸- ج : از اضافه دارد . ۹- ز : ذوقی .
 ۱۰- ی : گفت ، الف ، ب : صوت و حرف . ۱۱- الف ، ب : شگرف .
 ۱۲- الف ، ب : هشته .

گرفته دامن رندان خمار ز شیخی و مریدی گشته بیزار
 چه شیخی و مریدی این چه قید است چه جای زهد و تقوی این چه شید است
 اگر روی تو باشد برکه و مه بت و زنار و ترسائی^۱ ترا به

سئوال

بت و زنار و ترسائی درین کوی همه کفر است اگر^۲ نه چیست برگوی

جواب

بت اینجامظهر عشق است و وحدت بود زنار بستن عقد^۳ خدمت
 چو کفر و دین بود قائم به هستی شود^۴ توحید عین بت پرستی
 چو اشیا هست هستی را مظاهر از آن جمله یکی بت باشد آخر
 نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی^۵ نیست باطل
 بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
 وجود آنجا^۶ که باشد محض خیر است و گرشری است دروی آن زغیر است
 مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است
 و گر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود^۷ گمراه گشتی
 ندیده^۸ او از بت الا^۹ خلق ظاهر بدان^{۱۰} علت شد اندر شرع کافر
 توهم گر زو نه بینی حق پنهان به شرع اندر نخواندت مسلمان^{۱۱}
 ز اسلام مجازی گشت^{۱۲} بیزار کرا کفر حقیقی شد پدیدار
 درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان

- ۱- ط: ترساهم. ۲- ه، ج، د: و گر. ۳- ط، ح: عهد. ۴- ب، ج: بود.
 ۵- الف: معنی. ۶- ج، ز، ی: اینجا. ۷- د: حق. ۸- ه: ندیده.
 ۹- ه: جز. ۱۰- الف، ب: بدین. ۱۱- الف، ب: این بیت را اضافه دارد:
 به تمبیح و نماز و ختم قرآن
 ۱۲- الف، ب، ج، ز، ی: گشته.

همیشه کفر در تسبیح حق است	وان من شبی گفت اینجا چه دق ^۱ است ۱۶۵
چه می گویم که دور افتادم از راه	فذرهم بعد ما جائت قل الله ۱۶۶
بدان خوبی رخ بت را که آراست	که گشتی ^۲ بت پرست ارحق نمی خواست
هم او کرد و هم او گفت و هم او بود	نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یکی بین و یکی گوی و یکی دان	بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان ^۳
نه من می گویم این بشنو ز قرآن	تفاوت نیست اندر خلق رحمان ^۴ ۱۶۷

اشارت به زنار

نظر کردم بدیدم اصل هر ^۵ کار	نشان خدمت آمد عقد زنار
نباشد اهل دانش ^۶ را معول ^۷	ز هر چیزی مگر بوضع ^۸ اول
میان دربند چون مردان به مردی	در آ در زمره ^۹ اوفوا بعهدی ۱۶۸
برخش عالم و چوگان عبادت ^{۱۰}	ز میدان در ربا گوی سعادت
ترا از بهر این کار آفریدند	اگر ^{۱۱} چه خلق بسیار آفریدند
پدر چون علم و مادر هست اعمال	بسان قرة العین است احوال
نباشد بی پدر انسان شکی نیست	مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست
رها کن ترهات و شطح و طامات	خیال نور و اسباب ^{۱۲} کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است	جز این ^{۱۳} کبر و ریا و عجب و هستی است
درین هر چیز کان نزباب فقر است	همه اسباب استدراج و مکر است

۱ - ط : فرق . ۲ - الف : می شد . ۳ - ب : آخر اصل قرآن .

۴ - الف : انسان . ۵ - الف : این . ۶ - ج : اصل ذاتش . ۷ - ج : مؤل .

۸ - ج : اصل . ۹ - ی : عهده . ۱۰ - الف ، ب : ارادت . ۱۱ - ه : و گری .

۱۲ - ی : خلوت و نور . ۱۳ - ج ، ح ، ه : آن .

ز ابلیس لعین بی سعادت^۱ شود صادر هزاران خرق عادت
 گه از دیوار^۲ آید گاهی از بام گهی در دل نشیند گه در اندام
 همی داند ز تو احوال پنهان در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
 شد ابلیست امام و درُ پسی تو بدو لیکن بدین ها^۳ کی رسی تو
 کرامات تو گر در خود نمائی است تو فرعونی و این دعوی خدائی است
 کسی کو راست با حق آشنائی نیاید هرگز از وی خود نمائی
 همه روی تو در خلق است ز نهار مکن خود را بدین علت گرفتار
 چو با عامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یکره^۴ نسخ^۵ گردی ۱۶۹
 مبادا هیچ با عامت سرو کار که از فطرت شوی ناگه نگوئسار
 تلف کردی به هرزه نازنین عمر نگوئی در چه کاری با چنین^۶ عمر
 به جمعیت لقب کردند تشویش خری را پیشوا کرده زهی ریش
 فتاده سروری اکنون به جهال ازین^۷ گشتند مردم جمله بد^۸ حال
 ۱۷۰ نگر دجال اعور تا چگونه فرستاده است در عالم نمونه
 نمونه باز بین ای مرد حساس خراورا که نامش هست حساس^۹ ۱۷۱
 خران را بین همه در تنگ آن خر شده از جهل پیش آهنگ آن خر
 چو خواجه قصه آخر زمان کرد بچندین جا ازین معنی نشان^{۱۰} کرد ۱۷۲
 به بین اکنون که کور و کرشبان شد علوم دین همه بر آسمان شد ۱۷۳
 نماند اندر میانه رفق و آزر م نمی دارد کسی از جاهلی شرم

۱ - ط، ح، د، ج، ه: شهادت. ۲ - ب، ج، ز: دیوار. ۳ - الف: به تنها.

۴ - الف: یکجا. ۵ - ط، ز، ج، د، ه: فسخ. ۶ - الف، ب، ج، ه، د، ز: کار است اینچنین.

۷ - الف: ازان. ۸ - ج: آخر مختلف. ۹ - ح: خناس، ز: بحساس، الف: حساس.

۱۰ - الف: بیان.

همه احوال عالم باژگون ^۱ است	اگر تو عاقلی بنگر که چون است
کسی کار باب ^۲ لعن و طرد و مقت است	پدر نیکو بد اکنون شیخ وقت است
خضر می کشت آن فرزندی طالچ	که او را بد پدر با ^۳ جد صالح
کنون باشیخ خود کردی تو ای خر	خری را کز خری هست از تو خر تر
چو ^۴ او لا یعرف الھر من البر	چگونه پاک گرداند ترا سر
وگر ^۵ دارد نشان باب خود پور	چگویم چون بود نور علی نور
پسر کو نیک رأی و نیک بخت است	چو میوه زبده سر درخت است ۱۷۴
ولیکن شیخ دین کی گردد آن کو	نداند نیک از بد بد ز نیکو
مریدی علم دین آموختن بود	چراغ دل ز نور ^۶ افروختن بود
کسی از مرده علم آموخت هرگز	ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
مرا در دل همی گردد کزین کار	به بندم بر ^۷ میان خویش زنتار
نه زان معنی که من شهرت ندارم	که دارم لیک از وی ^۸ هست عارم
۱۷۵ شریکم چون خسیس آمد درین کار	خمولم بهتر از شهرت ^۹ به بسیار
دگر باره رسید الهام ^{۱۰} از حق	که بر حکمت مگیر از ابلهی دق
اگر کناس نبود در ممالک	همه خلق اوفتند اندر مهالك
۱۷۶ بود جنسیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان والله اعلم

۱ - ح ، د ، ه : باژگونه ، الف ، ز : واژگون . ۲ - ز ، و ، ج ، ی : کز باب .

۳ - ط ، ی : یا . ۴ - ی : خود . ۵ - ج ، ط ، ی : اگر .

۶ - الف ، ی : دین . ۷ - ه ، ج ، ی : در . ۸ - ه : بلی دارم ولیکن

د ، ج ، الف : بلی دارم ولی زان ح : که دارم لیکن از آن .

۹ - ه : خمول از شهرت اولیتر ح : خمولی اولی از شهرت .

۱۰ - الف ، ب ، ج : رسد الهامی .

ولیک از صحبت نااهل بگریز عبادت خواهی از عادت به پرهیز
نگردد جمع با عادت عبادت عبادت می کنی^۱ بگذر ز^۲ عادت

اشارت به ترسائی و دیر^۳

ز ترسائی غرض تجرید دیدم خلاص از ربقة^۴ تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیرجان^۵ است که سیمرغ بقا را آشیان است
ز روح الله پیدا گشت این کار که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانی است که از قدوس اندر وی^۶ نشانی است
اگریابی خلاص از نفس ناسوت در آئی در جناب قدس لاهوت
هر آنکس کو مجرد چون ملک شد چو روح الله بر چارم فلک شد

تمثیل

بود محبوس طفل شیرخواره به نزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر شد اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مرترا چون ام سفلی است تو فرزند و^۷ پدر آبای علوی است
از آن گفته است عیسی گاه اسرا که آهنگ پدر دارم به بالا ۱۷۷
تو هم جان پدر سوی پدر شو بدر رفتند همراهان بدر شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز
به دونان ده مر^۸ این دنیای غدار که جز سگ را شاید داد مردار ۱۷۸
نسب چبود مناسب^۹ را طلب کن بحق رو آور و ترك نسب کن

۱ - ط : می کن و . ۲ - و ، ج : بگذار . ۳ - ه : و دیر ندارد .

۴ - ب : ورطه . ۵ - ح : دیرخانه . ۶ - د : روح القدس در وی .

۷ - ج : فرزندی . ۸ - الف ، ب : تو . ۹ - ح : تناسب .

- به بحر نیستی هر کو فرو شد
 هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
 اگر شهوت نبود در میانه
 چو شهوت در میانه کارگر شد
 نمی گویم که مادر یا پدر کیست
 ۱۸۱ نهاده ناقصی را نام خواهر
 ۱۸۲ عدوی خویش را فرزند خوانی
 مرا باری بگو ناخال و عم کیست
 رفیقانی که با تو در^۴ طریق اند
 به کوی^۵ جد اگر يك دم نشینی
 همه افسانه و افسون و بند است
 بمردی و ارهان خود را چو مردان
 ز شرع اریك دقیقه ماند مهمل
 حقوق شرع را زنهار مگذار
 زر و زن^۷ نیست الا مایه غم
 حنیفی^۹ شو ز هر قید و مذاهب^{۱۰}
 ترا تا در نظر اغیار و غیر است
 چو بر خیزد ز پشت کسوت^{۱۱} غیر
 فلا انساب نقد وقت او شد ۱۷۹
 ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
 نسب ها جمله می گشتی فسانه
 یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
 که با ایشان به عزت^۱ بایدت زیست ۱۸۰
 حسودی را لقب کرده برادر
 ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
 وز ایشان حاصلی^۲ جز درد و غم چیست^۳
 پی هزل ای برادر هم رفیق اند
 از ایشان من چه گویم^۶ تا چه بینی
 به جان خواه کاینهاریش خند است
 ولیکن حق کس ضایع مگردان
 شوی در هر دو کون از دین معطل
 ولیکن خویشان را هم نگهدار
 بجا بگذار چون عیسی مریم^۸
 در آ در دیر دین مانند راهب
 اگر در مسجدی آن عین دیر است
 شود بهر تو مسجد صورت^{۱۲} دیر

۱ - الف ، ح : حرمت . ۲ - الف : حاصلت . ۳ - ه : نیست .
 ۴ - الف ، ی : هم . ۵ - ح ، ه : زکوی . ۶ - ط : بگویم .
 ۷ - الف : سوزن . ۸ - الف ، ب : عیسی بن مریم ، ه : عیسی و مریم .
 ۹ - ب : حقیقی . ۱۰ - د : زقید هر مذاهب . ۱۱ - الف : صورت .
 ۱۲ - ج : خانه و ، ز : شود مسجد زبهرت گوشه .

نمی‌دانم به هر حالی که هستی
بت و زنار و ترسائی و ناقوس
اگر خواهی که گردی بنده خاص
برو خود را ز راه خویش برگزیر
به باطن نفس ما چون هست کافر
زنو هر لحظه ایمان تازه گردان
بسا^۵ ایمان بود کز کفر زاید
ریا و سمعه و ناموس بگذار
چو پیر ما شو اندر کفر فردی
به ترسا زاده ده دل را به یکبار
خلاف نفس کافر^۱ کن که رستی
اشارت شد همه با^۲ ترك ناموس
مهیا شو برای صدق و اخلاص
به هر لحظه در آ^۳ ایمان^۴ ز سرگزیر
مشو راضی بدین اسلام ظاهر
مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
نه کفر است آن کزو ایمان^۶ فزاید
بیفکن خرقه و ببرند زنار
اگر مردی بده دل را به مردی
مجرد شود زهر اقرار و انکار

اشارت به بت

بت ترسا بچه نوری است باهر^۷
۱۸۴ کند او جمله دل‌ها را و شاقی^۸
زهی مطرب که از يك نغمه خوش
زهی ساقی که او از يك پیاله
رود در خانقه مست شبانه
و گر^۹ در مسجد آید در^{۱۰} اسحرگاه
رود در مدرسه چون مست^{۱۱} مستور
که از روی بتان دارد مظاهر
گهی گردد مغنی گناه ساقی
زند در خرمن صد زاهد آتش
کند بی‌خود دوصد هفتاد ساله
کند افسون صوفی را فسانه
بنگذارد^{۱۲} در او يك مرد آگاه^{۱۳}
فقیه از وی شود بیچاره مخمور

- ۱- ی: پرفن، د، ه، ز: بیرون.
۲- الف، ب، ی: بر.
۳- ه: در. ۴- الف، ب: بهر يك لحظه ایمانی. ۵- د، الف، ط، ه: بسی.
۶- الف: آنکه ایمان زو. ۷- د: ظاهر. ۸- ه، الف: وثاقی.
۹- ب، ز، ی: اگر. ۱۰- ح: يك. ۱۱- ی: نه بگذارد.
۱۲- ز: گمراه. ۱۳- ط: سرمست، ه: مست و.

ز عشقش زاهدان بی چاره گشته
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
 خرابات از لبش معمور گشته
 همه کار من از وی شد میسر
 دلم از دانش خود صد حجب^۱ داشت
 درآمد از درم آن مه^۲ سحرگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 چو کردم در^۳ رخ خویش^۴ نگاهی
 مرا گفتند که ای شیاد سالوس
 به بین تا علم وزهد^۵ و کبر و پنداشت
 نظر کردن برویم نیم^۶ ساعت
 علی الجملة رخ آن عالم آرای
 سیه شد روی جانم از خجالت
 چو دید آن ماه^۷ اکر روی^۸ چو خورشید
 یکی پیمانه پر کرد و بمن داد
 کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی
 چو آشامیدم آن پیمانه را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 گهی چون چشم او دارم سری^۹ خوش
 گهی از خود فرو در گلخنم من
 زخان و مان خود آواره گشته
 همه عالم پر از شور و شر او کرد
 مساجد از رخس پر نور گشته
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر^{۱۰}
 ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 بدو دیدم که تا خود چیستم^{۱۱} من
 برآمد از میان جانم آهی
 بسرشد عمرت اندر نام و ناموس
 ترا ای نارسیده از که واداشت
 همی^{۱۲} ارزد هزاران ساله^{۱۳} طاعت
 مرا با من نمود آن دم سرا پای
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 بریدم من ز جان خویش امید
 که از آب وی آتش در من افتاد
 نقوش تخته هستی^{۱۴} فرو شوی
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون زلف او باشم مشوش
 گهی از روی او^{۱۵} در گلشنم من

- ۱- ط : عجب . ۲- ه، ز، ط : بت . ۳- ب : کیستم . ۴- ج : بر .
 ۵- ج : آن بت . ۶- ب : زهد و عقل . ۷- ه : نیمه . ۸- ه : بسی .
 ۹- ج : سال . ۱۰- ز : بت . ۱۱- ب : مه که از روی .
 ۱۲- ب : لوح هستی را . ۱۳- بجز الف دیگر نسخه ها : سر . ۱۴- ز : خود .

خاتمه

از آن گلشن گرفتم شمه‌ای باز	نهادم نام او را گلشن راز
درو از راز دل گلها شکفته است	که تا اکنون کسی دیگر نگفته است
زبان سوسن او جمله گویاست	عیون نرگس او جمله بیناست
تأمل کن به چشم دل یکایک	که تا برخیزد از پیش ^۱ تو این شک
به بین منقول و معقول ^۲ حقایق	مصفا کرده در علم دقایق
به چشم منکری منگر دراو خوار	که گلها گردد اندر چشم تو خار
نشان ناشناسی ناسپاسی است	شناسائی حق در ^۳ حق شناسی است
غرض زین جمله آن کز ما ^۴ کند یاد	عزیزی گویدم رحمت برو باد
بنام خویش کردم ختم و ^۵ پایان	الهی عاقبت محمود گردان ^۶

۱ - ز : راه . ۲ - بجز الف ، ب دیگر نسخه‌ها : واو دارد . ۳ - الف : خود .
 ۴ - الف : تا چون ، ح : آن بد تا ، ط : تا با تو . ۵ - الف ، ب ، ط ، ی : واو ندارد .
 ۶ - ب : این بیت را اضافه دارد : درود از ما و جمله دوستداران بروح پاکسید باد و یاران .

حواشی و تعلیقات

۱ فضل

کنایه است از تجلی ظهوری عام که آن را تجلی رحمانی می نامند .
در این تجلی همه موجودات برابرند ، چنانکه می فرماید : **ما نرى فی خلق الرحمن من تفاوت** (سوره ۶۷ آیه ۳) ، و **رحمتی وسعت کل شیئی** (سوره ۷ آیه ۱۵۵) .

۲ فیض

کنایه است از تجلی ظهوری خاص که آن را تجلی رحیمی گویند ،
و عبارت است از فیضان کمالات معنوی بر مؤمنان و صدیقان و ارباب قلوب .

۳ ز فیض خاک آدم گشت گلشن

زیرا که گلهای حقایق و تجلیات در اوست .

۴ کاف و نون

اشاره است به کلمه : **کن** ، در جمله **کن فیکون** ، که در چندین سوره
از قرآن مجید آمده . از آنهاست آیه ۱۱۷ سوره بقره و آیه های ۴۷ و ۵۹ سوره
آل عمران . در آیه ۱۱۷ سوره بقره که نموداری از آیه های دیگر درباره
تحقق یافتن فرمان خدا می باشد ، می فرماید : **و اذا قضی امرنا فانما یقول له**
کن فیکون - یعنی چون کاری را بخواهد ، فقط به آن می گویند : **باش** .
پس می شود :

- ۵ قلم - تعین اول با تجلی دوم است .
- ۶ لوح دهم - مراد صور علمیه اند که عدم اضافی دارند .
- ۷ دم - - نفس رحمانی و مشیت .
- ۸ جهان خلق و امر از یک نفس شد که هم آن دم که آمد باز پس شد
- خلق و امر اشاره به آیه ۵۴ سورة اعراف است . که می فرماید :
- الا له الخلق والامر (سورة ۷ آیه ۵۲) یعنی بدان که مرا و را خلق و امر است .
- خلق و امر که در لغت بمعنی آفرینش و فرمان است ، و فرمان خدا را در کار آفرینش می رساند . اشاره به دو جهان مادی و معنوی یا جسمانی و روحانی نیز می باشد که اولی بنام عالم خلق و عالم ملک و شهود است . مانند افلاک و عناصر و موالید . دومی بنام عالم امر و عالم ملکوت و عالم غیب می باشد ، مانند عالم عقول و ارواح و رویهم رفته هر آن چیزی که جنبه معنوی دارد .
- در بخش نوبت ثانیه از تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار می گوید :
- خلق و امر از هم جدا کرد تا معلوم شود که امر خلق نیست . امر دیگر است و خالق دیگر . رب العزة قرآن را امر گفت : **ذالك امر الله انزل اليكم** و هو القرآن . پس به آنچه گفت « **الا له الخلق والامر** » دلالت روشن است که قرآن مخلوق نیست .
- در همان بخش از تفسیر نامبرده حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : **من لم يحمد الله على عمل صالح و حمد نفسه قل شكره و حبط عمله و من زعم ان الله جعل للعباد من الامر شيئا فقد كفر بما انزل الله على انبيائه لقوله : الا له الخلق والامر .**

یعنی هر کس حمد نکند خدا را به عمل نیک و حمد کند خود او را ، اندک شده است شکر او و تباه گشته عملش و هر کس گمان کند که خدا قرار داده برای بندگان از امر چیزی ، پس کافر شده به آنچه که فرو فرستاده خدا به پیامبران ، چنان که فرموده : **الا له الخلق والامر** .

چون از مفهوم عالم خلق و امر و یا جهان مادی و معنوی آگاه شدیم ، اکنون به بهره گیری از بیت مولانا شبستری می پردازیم که می فرماید :

جهان خلق و امر از یک نفس شد که هم آن دم که آمد باز پس شد

یعنی این هر دو عالم از یک نفس که عبارت از نفس رحمانی و تجلیات سبحانی در مظاهر کثرت باشد ظاهر شد و همان نفس رحمانی که در سیر نزولی فرود آمد ، در سیر صعودی به مبدء رجوع کرد و به نقطه آخر رسید .

۹ به اصل خویش راجع گشت اشیا

اشاره است به حدیث : کل شیء یرجع الی اصله .

کلمات مکنونه فیض ص ۱۷۷ ، حدیث از حضرت باقر علیه السلام نقل شده است .

۱۰ وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار

اشاره به مقام ظاهری و مقسم معنوی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد . در مقام ظاهری آخرین پیغمبر بود و به حکم آیه ۴۰ سوره احزاب بنام خاتم النبیین خوانده شده است . اما از لحاظ جنبه نورانیت جلوتر از آدم بوده است ، چنانکه خود می فرماید : **كنت نبیا و آدم بین الروح والجسد** . (جامع صغیر ج ۲ ص ۹۶ کنوز الحقایق ص ۹۶)

یعنی من پیغمبر بودم ، در حالی که آدم میان روح و جسد بود .

در حدیث دیگر است : **كنت اول النبیین فی الخلق و آخرهم فی البعث**

(احادیث مشنوی فروزانفر ص ۱۱۱) یعنی اول پیامبران در آفرینش و آخر آنان

در بعثت بودم .

بازهم در مقام نورانیت و روحانیت به حقیقت خود اشاره می کند
و می فرماید: **اول ما خلق الله نوری ، ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته**
(احادیث مشنوی فروزانفر ص ۱۱۳) یعنی نخستین چیزی که خدا آفرید نور من بود
که آن را از نور خود پدید آورد و از جلال عظمت خود مشتق ساخت .

و بازهم حدیث نبوی است که می فرماید : نحن الآخرون السابقون
یعنی ما بظاهر آخر و در معنی بر همه مقدم هستیم (احادیث مشنوی فروزانفر ص ۶۷)

۱۱ احد در میم احمد گشت ظاهر

حقیقت محمدی ذات احدیت است به اعتبار تعین اول ، و مظهر اسم
جامع الله است . احد اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب
و تعینات ، و میم عبارت از تعین است که ظاهر گشته ، و میم احمد اشاره به دایره
موجودات است که مظهر حقیقت محمدی می باشند .

۱۲ براو ختم آمده پایان این راه

اشاره به آیه ۴۰ سورة احزاب است درباره خاتم النبیین ﷺ که
می فرماید: **ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبیین**
یعنی محمد ﷺ پدر هیچ يك از مردان شما نیست ، بلکه فرستاده خدا و خاتم
انبیا می باشد .

۱۳ درو منزل شده ادعوا الى الله

اشاره به آیه ۱۰۸ سورة يوسف است که می فرماید : **قل هذه**
سبیلی ادعوا الى الله على بصيرة یعنی بگو ای محمد این راه من است که
بسوی خدا از روی بصیرت دعوت می کنم .

۱۴ مقام دلگشایش جمع جمع است

اشاره است به آیه ۹ سورة نجم که در بیان مفهوم قاب قوسین و

رسیدن حقیقت محمدی به نقطه وحدت و مقام جمع الجمع و فنای فی الله می باشد.
در آیه ۸ به طی مراحل معنوی آن حضرت در سیر قوس صعودی اشاره می کند و می گوید: **ثم دنا فتدلی**، یعنی پس نزدیک شد سپس نزدیک تر گشت. بدنبال آن که آیه نهم باشد، عروج کامل و رسیدن به نقطه وحدت و استغراق در عالم الوهیت را نمایان می سازد و می گوید: **فكان قاب قوسين او ادنى** - یعنی شد باندازه دو کمان یا نزدیک تر.

مقصود آنست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله محیط دایره کمال را در قوس نزولی و قوس صعودی که رویهم رفته مقدار دو کمان می شود طی کرد و به نقطه مبدا و فناء فی الله و جمع الجمع رسید و میان او و محبوبش فاصله ای نماند.^۱

۱۵ سیر زورق: عبارت از عبور نشأه انسانی است از منازل با امواج کثرت و رسیدن به مقام وحدت (مفاتیح الاعجاز ص ۳۰).

۱۶ صدف: احکام شرع.

۱۷ نه چون دیو از فرشته استراق است

اشاره به آیه ۱۸ سوره حجر می باشد که با دو آیه ماقبل چنین است:
ولقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین، و حفظناها من کل شیطان رجیم، الامن استرق السمع فاتبعه شهاب مبین.

یعنی قرار دادیم در آسمان برج ها را و آراستیم آنها برای نگرندگان و نگاه داشتیم آنها از هر دیو رانده شده ای، مگر کسی از ایشان دزدیده گوش فرا دارد، پس او را دنبال می کند پاره آتشی آشکار.

۱ - شرح کامل این ریزه کاریهای عرفانی در کتاب «قاب قوسین» نوشته مراد اورنگ

به تفصیل یاد شده است.

۱۸ نکردم رد سنوال سائل دین

اشاره به آیه ۱۰ سوره الضحی است که می فرماید : و اما السائل
فلاتنهر - یعنی پرسنده را خوار مدار .

۱۹ عصای موسی - مراد از عصا ، عصای دلیل و برهان است . جماعتی که
دیدۀ دل آنها به صفای کشف و شهود روشن نیست ، نیاز به عصای استدلال
دارند که با آن راه معرفت پویند . از این رو است که جناب مولوی قدس سره
می فرماید :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

۲۰ درآ در وادی ایمن زمانی شنو انی انالله بی گمانی

اشاره به آیه ۳۰ سوره قصص است که می فرماید : فلما اتاها نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انالله
رب العالمین .

و چون موسی به نزدیک آن (آتش) آمد ، از کرانه راست رودخانه
در جایگاه با برکت از میان درخت آواز داده شد ، ای موسی بدرستی که
منم خدا پروردگار جهانیان .

وادی ایمن طریقه تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل می باشد ،
و درخت حقیقت انسانیت که مجلای تجلی ذات و صفات ربانی است .

۲۱ از امکان می کند اثبات واجب

ذات ممکن عدم است و هستی ممکن تنها اضافه ای بیش نیست ،
و ذات و صفات و افعال اشیاء همه انعکاس ذات و صفات و افعال الهی اند
که درمرایای تعینات جلوه گری نموده و درهرآینه برنگ دیگری برآمده است
و مراد از واجب وجود مطلق است .

۲۲ دور : توقف شیی بر چیزی که توقف میکند بر آن شیی . مانند دایره که با پرگار از نقطه‌ای شروع می‌شود و در نقطه‌ای که محل اتصال است متوقف میشود .

۲۳ تسلسل : بمعنی اتصال و پیوستگی است . مانند زنجیر ، و در امری که وجود هریکی موقوف به وجود دیگری باشد و بهمین ترتیب ادامه پیدا کند .

۲۴ توغل : فرو رفتن در علم .

۲۵ ظهور جملة اشیاء به ضد است

اشاره است به گفتار مشهور : **تعرف الاشياء باضدادها**
مولوی فرماید :

بد ندانی تا ندانی نیک را ضد را از ضد توان دید ای فتی

۲۶ چو نبود ذات حق را ضد و همتا

اشاره به آیه ۱۴ سوره اخلاص است که می‌فرماید : ولم یکن له کفو احد
یعنی او را هیچ کس ضد و همتا نیست :

۲۷ یکی شد فلسفی دیگر حلولی

فلسفی : جماعتی که به علیت وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قایل شده‌اند .

حلولی : گروهی که می‌گویند حق به ذات و صفات در نشأه انسان کامل حال می‌شود .

احول : یعنی دو بین - حکیم فلسفی که وجود ممکن را غیر وجود واجب می‌دانند و یک حقیقت را دو می‌بیند احوال است .

۲۸ تناسخ : عبارت از انتقال روح است از بدن جسمانی به بدن جسمانی دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی .

چو اکمه بی نصیب ازهر کمال است
کسی کو را طریق اعتزال است ۲۹
اکمه : کور مادرزاد .

معتزله : طایفه ای مسلمان اند که لقای حق را منکرند و می گویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست ، و نیز معتقدند که بنده خالق افعال خویش است و نیکی از حق می باشد و بدی از نفس . مؤسس طریق اعتزال را واصل بن عطاء می دانند .

۳۰ غیم : ابر .

۳۱ تعالی شانه عما یقولون

اشاره است به آیه ۴۳ سوره اسری (بنی اسرائیل) که می فرماید : سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا ، یعنی او پاک و برتر است از آنچه می گویند ، برتری بزرگ .

در آلا فکر کردن شرط راه است
ولی در ذات حق محض گناه است ۳۲

اشاره به حدیث شریف نبوی است که می فرماید : تفکروا فی آلاءالله ولا تفکروا فی الله . یعنی در نعمت های خدا بیندیشید و در ذات او اندیشه نکنید . (جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۱ کنوز الحقایق ص ۵۲)

۳۳ همه عالم به نور اوست پیدا

اشاره به آیه ۳۵ سوره نور است که می فرماید : الله نور السماوات والارض - یعنی خدا نور آسمانها و زمین است .

۳۴ نگنجد در مقام لی مع الله

اشاره به بیان رسول اکرم ﷺ است که می فرماید : لی مع الله وقت

لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل - یعنی مرا با خدا وقتی است که در آن وقت فرشته مقرب و پیغمبر مرسل بامن نمی گنجند (اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶) .

۳۵ چو نور او ملک را پر بسوزد

اشاره است به گفتار جبرئیل در شب معراج : لودنوت انملة لاحترقت یعنی اگر باندازه بند انگشتی پیش تر آیم خواهیم سوخت ، (جامع الاسرار و منبع الانوار سید حیدر آملی ص ۲۷)

۳۶ که ادراک است عجز از درک ادراک

اشاره به بیان عجز عقول از ادراک حقیقت الهی است در دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام : العجز عن درک الادراک ادراک - یعنی عاجز شدن از درک پی بردن بحق ، یکنوع ادراک است .

۳۷ سواد الوجه فی الدارین درویش

اشاره به بیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که می فرماید : الفقر سواد الوجه فی الدارین (سفینه البحار ج ۲ ص ۳۷۸) یعنی فقرمایه روسیاهی دوجهان است عرفا سیه روئی را اشاره از ظلمت و نیستی وجه امکانیت دانسته اند .

۳۸ حدیث کنت کنزاً را فروخوان

اشاره به حدیث قدسی است از قول خدا به زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله : کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف - یعنی گنجی پنهان بودم خواستم شناخته شوم ، خلق را آفریدم تا شناخته شوم . (اللؤلؤ المرصوع ص ۶۱) .

۳۹ تو چشم عکسی و او نور دیده است

به دیده دیده ای را دیده دیده است

در مصرع دوم دیده اول بمعنی چشم است . دومی بمعنی بینائی چشم ،

سومی بمعنی انسان ، چهارمی سؤال است از دیدن . بنابراین معنی مصرع دوم چنین میشود : آیا انسان با چشم خود بینائی چشمش را دیده؟ پاسخ منفی است . یعنی ندیده است . پس همانگونه که نمی تواند بینائی چشم خود را به بیند ، خدا را هم که نور دیده است نمی تواند ببیند .

۴۰ و بی یسمع و بی بصر عیان کرد

اشاره به حدیث قدسی است که می فرماید : لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به و يده التي يبطش بها و رجله التي يمشي بها - یعنی بنده من همیشه به من نزدیکی می جوید با بجا آوردن مستحبات تا اینکه او را دوست بدارم ، چون او را دوست داشتم گوش او می شوم که با آن بشنود و چشم او که با آن به بیند و زبان او که با آن سخن گوید و دست او که با آن بگیرد و پای او که با آن راه برود . (اصول کافی ج ۴ ص ۵۴)

۴۱ بدان خردی که آمد حبه دل خداوند دوعالم را است منزل

اشاره به احادیثی است از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین ترتیب :

۱ - قلب المؤمن عرش الرحمان - یعنی دل مؤمن تختگاه خدای رحمان است .

۲ - قلب المؤمن عرش الله الاعظم - یعنی دل مؤمن تختگاه خدای بزرگ است .

۳ - قلب المؤمن بیت الله - یعنی دل مؤمن خانه خدا است .

۴ - لا یسعی ارضی و لاسمائی و یسعی قلب عبدی المؤمن - خدا فرموده است : زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارد اما دل بنده مؤمن من گنجایش مرا دارد . (احادیث مشنوی فروزانفر ص ۲۶)

۴۲ زکافر مؤمن و مؤمن زکافر

اشاره است به آیه ۲۷ سوره آل عمران : وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي - یعنی ای خدای بزرگ - تو زنده را از مرده بیرون می آوری و مرده را از زنده .

زنده و مرده علاوه بر معنی معمولی ، در آیات و اخبار بمعنی مؤمن و کافر هم آمده است .

در بخش نوبت ثانیه از تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار ، ضمن مطالب مربوط به تفسیر این آیه چنین می نویسد : مصطفی ﷺ روزی در حجره عایشه شد ، زنی بنزدیک عایشه بود که هیأتی نیکو داشت و صالحه بود . رسول ﷺ پرسید که این کیست ؟ عایشه گفت که این خالده دختر اسود بن عبدیغوث است . مصطفی ﷺ گفت : سبحان الذی یخرج الحي من الميت ویخرج الميت من الحي و این بهر آن گفت که او مؤمنه بود و صالحه و پدرش کافر بود .

۴۳ بهم جمع آمده در نقطه حال همه دور زمان روز و مه و سال

یعنی غیر از نقطه حال در حقیقت زمان چیزی دیگر متصور نمی گردد . حال است که به تجدد و تکرار نزد اهل ذوق و اعتبار امتداد پیدا می کند .

۴۴ ازل عین ابد افتاد باهم نزول عیسی و ایجاد آدم

یعنی نزول عیسی در آخر الزمان و ایجاد آدم در ابتدای عالم باهم است و این اشاره است به گفتار جنید قدس سره . گویند چون حدیث : کان الله ولم یکن معه شیئی را بشنید فرمود : الآن کماکان . (کلمات مکنونه فیض ص ۳۳)

۴۵ سیمرغ - ذات واحد مطلق

۴۶ کوه قاف : مقر ذات حق است که حقیقت انسان کامل مظهر تام اوست هم چنانکه هر که به کوه قاف رسد به سیمرغ می رسد ، همانطور هر که به معرفت

حقیقت خود رسید بموجب: من عرف نفسه فقد عرف ربه (شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷) به شناخت حق می رسد که فرمود: من رآنی فقد رأى الحق. (احادیث مشنوی فروزانفر ص ۶۳)

۴۷ اعراف: جمع عرف - و عرف مکان مرتفع را گویند. و کاملان که به مقام جمع رسیده اند (مقام بقاء بالله) حق را در هر چیز متجلی به صفتی بینند که آن شیئی مظهر آن صفت است و این مقام اشراف است بر اطراف زیرا که هر چیز را چنانچه که هست می بینند و می دانند و این اشاره است به آیه ۴۴ سورة ۷: علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم. بر اعراف مردانی اند که همه را به علائم آنان می شناسند.

۴۸ نه مالا تبصرون آخر شنیدی

اشاره به آیه های ۳۸ و ۳۹ سورة الحاقه است که می فرماید: فلا اقسم بما تبصرون، و ما لا تبصرون یعنی نه چنان است که می پندارند. سوگند می خورم به آنچه می بینید و آنچه که نمی بینید.

۴۹ جابلقا: در قصص شهری است در غایت بزرگی در مشرق.

۵۰ جابلسا: در قصص شهری است در غایت بزرگی در مغرب مقابل جابلقا.

۵۱ مشارق با مغارب را بیندیش

اشاره است به آیه ۱۳۷ سورة اعراف و آیه ۴۰ سورة معارج. در آیه ۴۰ سورة معارج می گوید: فلا اقسم برب المشارق والمغارب - یعنی نه چنان است که می پندارند. سوگند یاد می کنم به پروردگار مشرق ها و مغرب ها که عبارت از مشرق ها و مغرب های هر روز از سال می باشد.

۵۲ بیان مثلن از ابن عباس

اشاره به آیه ۱۲ سورة طلاق است که می فرماید: الله الذی خلق سبع

سماوات و من الارض مثلهن . یعنی خدا آن چنان خدائی است که آفرید هفت آسمان و زمین را نیز همچنان بمقصود این است که آفریدن زمین هم مانند آفریدن آسمانها بود .

در صفحه ۱۳۷ کتاب مفاتیح الاعجاز می نویسد : سلطان المفسرین عبدالله بن عباس می گوید : اگر من تفسیر این آیت و اسراری را که از آن می دانم بگویم ، مردم مرا سنگسار می کنند و اگر سنگسار نکنند می گویند کافر است .

۵۳ به صبح حشر چون گردی تو بیدار

اشاره به حدیث نبوی است : الناس ینام فاذا ماتوا انتبهوا - یعنی مردم خفته گانند ، پس چون مردند زنده شوند . (احادیث مثنوی فروزانفر ص ۸۱)

۵۴ زمین و آسمان گردد مبدل

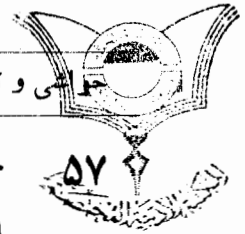
اشاره است به آیه ۴۸ سورة ابراهیم : یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار - روزی که زمین مبدل می شود به غیر این زمین ، و آسمانها نیز (تبدیل می شوند به غیر این آسمانها) و آشکار شوند به پیشگاه خدای یگانه غالب .

۵۵ چو خورشید عیان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر

اشاره است به آیه ۲۰۱ سورة تکویر : اذا الشمس کورت ، و اذا النجوم انکدرت - یعنی هنگامی که آفتاب در هم پیچیده شود و هنگامی که ستاره ها تیره گردد .

۵۶ شود چون پشم رنگین پاره پاره

اشاره به آیه ۵ سورة قارعه است : و تكون الجبال کالعهن المنفوش یعنی کوهها چون پشم زده شده می گردد .



جهان آن تو و تو مانده عاجز

۵۷

اشاره به حدیث قدسی است - یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلك - یعنی ای فرزند آدم ترا آفریدم برای خودم ، اشیاء را آفریدم برای تو .
(احادیث مثنوی فروزانفر ص ۱۸۱)

۵۸ چه کردی فهم ازین دین العجایز

اشاره به حدیث نبوی است که فرموده : علیکم بدین العجایز (احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۵۷ - کلمات مکنونه فیض ص ۸) یعنی بر شماست توجه کردن به دین پیرزنان - عجزه ای چرخه خود حرکت داد و گفت ، جانی که این چرخه بی محرك حرکت نکند ، چگونه چرخ به این عظمت بی محرك و صانع حرکت می کند . (حاشیه صفحه ۶۶۷ مثنوی چاپ علاءالدوله) .

۵۹ زنان چون ناقصان عقل و دینند

شیخ محمد لاهیجی در شرح این بیت می گوید در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده است که : هن ناقصات العقل والدين ، یعنی زنان در عقل و دین ناقصان دارند . (سفینه البحار ج ۲ ص ۵۸۷) و در خطبه ۷۹ نهج البلاغه سخنانی از حضرت علی علیه السلام در نکوهش زنان دارد : در این خطبه علی علیه السلام زنان را نواقص الایمان و نواقص الحظوظ (از لحاظ ارث) و نواقص العقول یاد می کند ، و علت هر کدام را شرح می دهد و می گوید نواقص الایمان از این جهت اند که در ایام حیض نماز نمی توانند بخوانند و روزه نباید بگیرند ، نواقص الحظوظ از این لحاظ اند که سهم الارثشان نصف سهم مرد است . نواقص العقول از آن سبب اند که شهادت دو زن برابر شهادت يك مرد است .

۶۰ همیشه لایحِبِّ الْآفَلِینِ گوی

اشاره به آیه ۷۶ سوره انعام است از قول حضرت ابراهیم علیه السلام که چون شب هنگام ستاره ای دید گفت این پروردگار من است ، اما وقتی که ستاره غروب کرد، گفت : لایحِبِّ الْآفَلِینِ . یعنی دوست ندارم غروب کنندگان را .

۶۱ ویا چون موسی عمران درین راه برو تا بشنوی انی انا الله

اشاره به آیه ۳۰ سوره قصص است که در شماره ۲۰ نوشته شد .

۶۲ ترا تا کوه هستی پیش باقی است صدای لفظ ارنی لن ترانی است

اشاره به آیه ۱۴۳ سوره اعراف است که می فرماید : ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ، فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخرموسی صعقا فلما افاق قال : سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین .

یعنی چون موسی به وعده گاه ما آمد (کوه طور) و پروردگارش با او تکلم کرد ، گفت ای پروردگار من ! خود را بمن بنمای تا بتو بنگرم . (پروردگارش) گفت هرگز مرا نخواهی دید ، ولیکن به کوه نگاه کن ، اگر در جای خود ایستی پس بزودی مرا خواهی دید ، چون پروردگارش به کوه تجلی فرمود ، آنرا خرد کرد و موسی بیهوش افتاد . زمانی که بیهوش آمد ، گفت پاکی تو ، بسوی تو بازگشت کردم ، و من از نخستین گروندگانم .

۶۳ تجلی گردد بر کوه هستی شود چون خاک ره هستی زپستی

اشاره به همان آیه ۱۴۳ سوره اعراف است که در بالا اشاره شد .

۶۴ گدائی گردد از یک جذبه شاهی

اشاره است به این گفتار : جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین - یعنی جذبه ای از جذبه های حق برابر است با عمل انس و جن - خواهی ایوب

آنرا مطابق متن حدیث نبوی شمرده و غزالی در احیاء العلوم (ج ۴، ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده و جامی در نفحات الانس آنرا به ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است و در اسرار التوحید (چاپ تهران، ص ۲۴۷) با تعبیر: كما قال الشيخ - که موید گفته جامی است نقل شده است. (احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر).

۶۵ برو اندر پی خواجه به اسری تفرج کن همه آیات کبری
 اشاره به معراج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است در نخستین آیه سوره اسری (بنی اسرائیل) که می فرماید: سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر. یعنی پاک است آن خدائی که بنده خود را (محمد را) شبانگاه از مسجد مکه به بیت المقدس برد، که گرداگرد آن را برکت دادیم تا بنمایانیم به او از آیات خودمان، بدرستی که او شنوا و بینا است.

۶۶ برون آی از سرای ام هانی بگو مطلق حدیث من رآنی
 اشاره به معراج حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد که آیه نخست از سوره اسری در ذکر آنست (در بالا اشاره شد). برابر بیشتر تفسیرها پیغمبر صلی الله علیه و آله شبانه از خانه ام هانی (نامش فاخته بوده و ام هانی کنیه اوست) خواهر حضرت علی علیه السلام که یکی از همسرانش بوده بمعراج رفته. از آنهاست تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری که از قول رسول خدا نقل می کند.

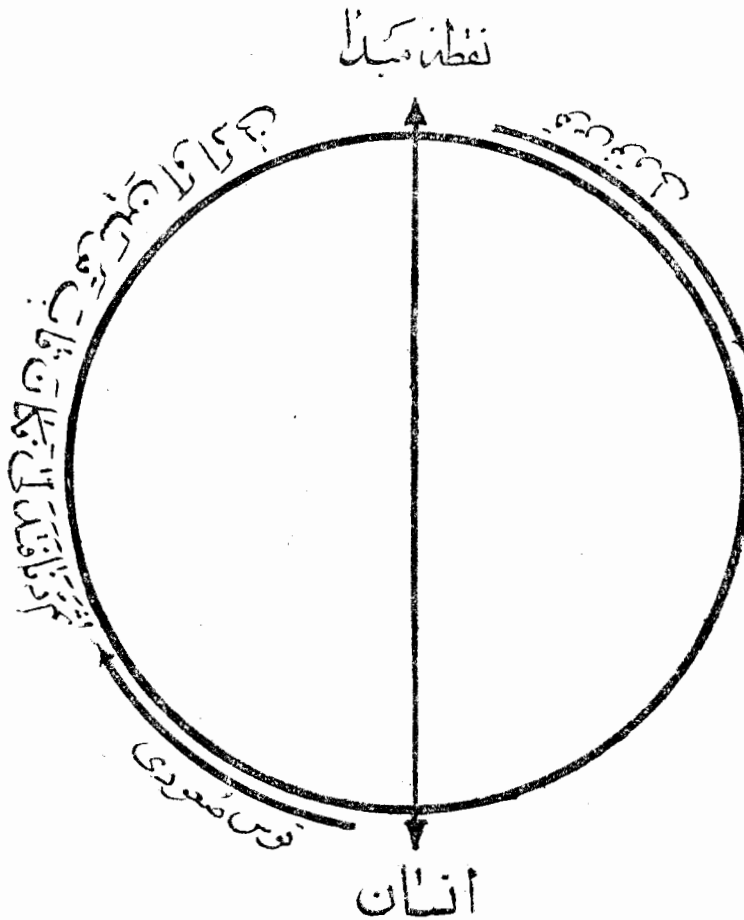
حدیث من رآنی - اشاره به فرمایش پیامبر گرامی است که می فرماید: من رآنی فقد رأى الحق - یعنی هر کس مرا به بیند خدا را دیده است.
 (احادیث مثنوی فروزانفر ص ۶۳)

۶۷ گذاری کن ز کاف و نون کونین

در شماره ۴ بیان شد.

۶۸ نشین بر قاف قرب قاب قوسین

معنی و مفهوم قاب قوسین در شماره ۱۴ بیان شد. دایره زیر نمودار قاب قوسین می باشد که به معنی مقدار دو کمان و نمابشگر دو قوس صعودی و نزولی است :



۶۹ نمایندت همه اشیا کماهی

اشاره به حدیث نبوی است: اللهم ارننا الاشياء كما هي - یعنی پروردگارا اشیاء را بمانگونه که هستند بنمای.

(جامع الاسرار و منبع الانوار سید حیدر آملی ص ۱۷-۸۹)

۷۰ نخستین آیتش عقل کل آمد

اشاره به حدیث نبوی است: **ان اول ما خلق الله العقل** - یعنی نخستین چیزی که خدا آفرید عقل بود. (وافی فیض ج ۱ ص ۱۷-۱۹)

۷۱ دوم نفس کل آمد آیت نور که چون مصباح شد درغایت نور

اشاره به قسمتی از آیه ۳۵ سورة نور است که می فرماید: **الله نور السماوات والارض مثل نوره** کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانهما کوکب دری - یعنی خدا نور آسمانها و زمین است. نور او به مثل مانند چراغدانی است که در آن چراغ باشد و آن چراغ هم در آبگینه ای و آن آبگینه گویی ستاره‌یی درخشنده است.

۷۲ سیم آیت در او شد عرش رحمان

اشاره است به آیه ۴ سورة ۲۰: **الرحمن علی العرش استوی** - یعنی خدای مهربان بر عرش مستوی است و نیز اشاره است به آیه ۶۰ سورة ۲۵: **ثم استوی علی العرش الرحمن** - یعنی پس خدای مهربان بر عرش مستوی شد. عرش عبارت از **فلک نهم** است که آن را **فلک اطلس** یا **فلک الافلاک** نیز گویند و محیط بر همه افلاک و آسمانها می باشد.

۷۳ چهارم آیه الكرسي همی دان

اشاره است به آیه ۲۵۵ سورة بقره که بنام آیه الكرسي خوانده میشود و در برابر **فلک هشتم** یا کرسی قرار گرفته است. کرات هفت گانه یا آسمانهای هفت گانه درون کرسی واقع شده اند، چنانکه در همان آیه ۲۵۵ سورة بقره می فرماید: **وسع کرسیه السماوات والارض** - یعنی کرسی او (کرسی خدا) آسمانها و زمین را دربر گرفته است.

۷۴ پس از وی جرم‌های آسمانی است

که در وی سورة سبع المثانی است

یعنی پس از کرسی که فلک هشتم باشد اجرام سماوی یا هفت آسمان است که در برابر سورة سبع المثانی یا فاتحة الكتاب قرار گرفته است. زیرا فاتحة الكتاب برابر هفت آسمان دارای هفت آیه است - سبع المثانی یعنی سوره‌ای که هفت آیه دارد و در هر نماز دوبار خوانده میشود.

۷۵ به آخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن

مقصود این است که عالم آفرینش با خلقت انسان پایان یافته، همچنانکه پایان قرآن مجید سورة ناس است و آخرین کلمه‌اش نیز ناس می‌باشد که به معنی انسان است، چنانکه می‌فرماید: **من الجنة والناس**.

۷۶ تفکر کن تو در خلق سماوات که تا ممدوح حق گردی در آیات

اشاره به آیه ۱۹۰ و ۱۹۱ سورة آل عمران است که می‌فرماید: ان فی خلق السماوات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی الا لباب. الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السماوات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار - یعنی برستی در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه نشانه‌هایی است برای خردمندان. آنان که خدا را یساد می‌کنند در حال ایستادن و نشستن و برپهلوی افتادنشان و می‌اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین، ای پروردگار ما! اینهارا ببوده نیافریده‌ای. پاکی ترا است، پس نگهدار ما را از عذاب آتش.

۷۷ چرا کردند نامش عرش رحمان چه نسبت دارد او با قلب انسان

شماره ۴۱ دیده شود.

۷۸ معدل کرسی ذات البروج است که آن را نه تفاوت نه فروج است

درسه جا از قرآن به آیه هائی برمی خوریم که از برج ها در آسمان
یاد می کند . اینک آیه ها :

۱ - در آیه ۱۶ سورة حجر می فرماید : ولقد جعلنا فی السماء بروجاً
و زیناهما للنظرین - یعنی بدرستی که ما قرار دادیم در آسمان برج ها و آنرا
برای نگرندگان زینت دادیم .

۲ - در آیه ۶۱ سورة فرقان فرماید : تبارک الذی جعل فی السماء
بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمرأ منیراً - یعنی بابرکت است خدائی که در آسمان
برج ها را قرار داد و در آن چراغ (خورشید) و ماه تابان را قرار داد .

۳ - در آیه ۱ سورة بروج فرماید : و السماء ذات البروج - یعنی
سوگند بآسمانی که دارای برج ها است : نیمه دوم بیت اشاره است به آیه ۶
سورة ق که می فرماید : افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناهما و زیناهما
و مالها من فروج - یعنی آیا به آسمان نگاه نمی کنند در بالای آنان که چگونه
آنرا ساختیم و بیاراستیم و آنرا شکاف نیست - در تفسیر کشف الاسرار و
عدة الابرار می نویسد : ای لیس فیها تفاوت و اختلاف - یعنی نه تفاوت و نه اختلافی
در آن است . در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز از قول کسائی همین طور نقل می کند .
شیخ محمد لاهیجی کرسی ذات البروج را همان فلك هشتم خوانده
و برج های دوازده گانه را در آن دانسته و معدل را بمعنی معدل النهار
آورده است .

۷۹ عرجون قدیم

اشاره است به آیه ۳۹ سورة یس : والقمر قدرنا منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم - یعنی برای ماه منزل هائی مقدر کردیم تا برمی گردد مانند

شاخ باریک خرمابن کهن می شود . مقصود اینست که پس از پیمودن منزل های بیست و هشت گانه ، چون به منزل آخر رسد ، چنان شود که بر سر شاخ باریک خرمابن کهن می ماند .

۸۰ ز تقدیر عزیزی کو علیم است

اشاره به آیه ۳۸ سوره یس است : **والشمس تجري لمستقر لها** **ذالك تقدیر العزیز العلیم** - یعنی آفتاب حرکت می کند بسوی قرارگاهی که او را است ، این تقدیر خدای بی همتای دانا است .

۸۱ اگر در فکر گردی مرد کامل هر آئینه که کوئی نیست باطل

اشاره به آیه ۱۹۰ و ۱۹۱ سوره آل عمران است که در شماره ۷۶ نوشته شد .

۸۲ کلام حق همی ناطق بدین است

که باطل دیدن از ضعف یقین است

اشاره به آیه ۲۷ سوره صافات است : **وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا** **ذالك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار** - ما آسمان ها و زمین و آنچه را که میان آن دو می باشد ، بیهوده نیافریدیم . این گمان کسانی است که کافر شدند . پس وای از آتش بر آنها که کافر شدند .

۸۳ نمی بیند مزاین چرخ مدور ز حکم و امر حق گشته مسخر

اشاره به آیه ۵۴ سوره اعراف و آیه دوم از سوره رعد و بعضی آیات دیگر است ، در آیه ۲ سوره رعد که نموداری از آیه های دیگر نیز می باشد می فرماید : **اللہ الذی رفع السماوات بغير عمد ترونها ثم استوی علی العرش** **وسخر الشمس والقمر** - یعنی خدا است آنکه برافراشت آسمان ها را بدون ستونی که آنرا به بینید ، سپس مستقر شد بر عرش و آفتاب و ماه را مسخر کرد .

۸۴ نزوع : یعنی مایل شدن جاندار به جفت گیری.

۸۵ ظلومی و جهولی ضد نورند

اشاره به آیه ۷۲ سوره احزاب است : انا عرضنا الامانة على السماوات والارض والجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا - یعنی امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها نمایانندیم ، پس از اینکه آن را بردارند خودداری کردند و از آن ترسیدند ، و انسان آن را بدوش گرفت براستی او ستمکار و نادان است (ستمکار بر نفس خود و جاهل به امر خدا) .

۸۶ تو بودی عکس معبود ملایک از آن گشتی تو مسجود ه لایک

نیمه نخست بیت اشاره به حدیث نبوی است که فرموده : ان الله خلق آدم علی صورته - (مسلم ج ۸ ص ۳۲) یعنی خدا آدم را به صورت خود آفرید . در باب یکم از سفر پیدایش تورات نیز گوید : خدا آدم را بصورت خود آفرید . نیمه دوم اشاره به آیه ای است از قرآن درباره سجده کردن فرشتگان به آدم عليه السلام - یکی از آنها آیه ۳۴ سوره بقره است که می فرماید : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ابی واستکبر و کان من الکافرين . یعنی هنگامی که گفتیم به فرشتگان آدم را سجده کنید ، پس سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و سرکشی کرد و از کافران شد :

۸۷ از آن گشتند اموت را مسخر

اشاره است به آیه ۱۲ سوره نحل و آیه ۱۳ سوره جاثیه و برخی آیات دیگر . در آیه ۱۲ سوره نحل می فرماید : و سخروا لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ ان فی ذالک لآیات لقوم یعقلون - یعنی خدا برای شما شب و روز و آفتاب و ماه را رام کرد و فرمان او ستارگان رام شدگانند ، براستی هر آینه در این برای گروهی که می فهمند نشانی ها است .

در آیه ۱۳ سوره جاثیه می فرماید: و سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض جمیعاً منه ، ان فی ذالک لآیات لقوم یتفکرون - آنچه که در آسمان ها و زمین است (خدا) برای شمارام کرد ، همه از اوست . برآستی در این برای گروهی که می اندیشند نشانی ها است .

۸۸ **حظ و قسم:** بمعنی بهره مندی است یکی از لطف بهره دارد یکی از قهر ، یکی از توانگری قسم دارد یکی از درویشی .

۸۹ بدان اسم اند در تسبیح دائم

اشاره به آیه نخست از سورة الجمعة و برخی آیات دیگر است - در آیه یکم از سورة الجمعة فرماید: یسبح الله ما فی السماوات و ما فی الارض الملك القدوس العزیز الحکیم - یعنی بهاکی و ستایش بجا می آورند برای الله آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است پادشاه پاک توانا و دانا است .

۹۰ ظهور قدرت و علم و ارادت

علم و حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام امهات صفات و نسب ذاتیه اند - هرگاه این هفت را با ذات اعتبار نمایند اسماء سبعه که حی و علیم و قدیر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم است و آنها را اسماء الهیه می خوانند حاصل شود .

۹۱ کند یک رجعت از سجین فجار

رخ آرد سوی علین ابرار

سجین فجار اشاره است به آیه های ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ سورة مطفین که می گوید: کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ، و یل یؤمنذ للمکذبین - یعنی حقا که نامه کردار بدکاران در سجین است . ای محمد ﷺ چه چیز ترا دانا کرد که سجین چیست ؟ کتابی است نوشته شده (برقم شقاوت نشان زده شده) وای آن روز (قیامت) بر تکذیب کنندگان .

علیین ابرار : اشاره است به آیه‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ همین سوره که چنین می‌فرماید : **کلا ان کتاب الابرار لفی علیین ، وما ادریک ما علینون کتاب مرقوم یشهده المقربون** - یعنی حتما که کتاب نیکوکاران در علیین است . ای محمد ترا چه دانا کرد که علیین چیست ؟ کتاب نوشته شده . آنرا نزدیک شده گان می‌بینند (مقربان درگاه خدا) .

اگرچه در تفسیرها معنی‌های گوناگون برای دو واژه سجین و علیین نوشته‌اند که چندان درخور پذیرش نیستند ، ولی خود آیه‌ها مفهوم آن دو را کاملاً روشن می‌سازد ، و آشکارا نشان می‌دهد که سجین نامه‌ی کردار بدکاران و علیین نامه‌ی اعمال نیکوکاران است . رویهم‌رفته هر دو واژه نام ویژه‌ای هستند که اولی نمودار پرونده‌ی بد و پیشینه‌ی بد ، دومی نمودار پرونده‌ی خوب و پیشینه‌ی خوب است . دنباله‌ی آیه‌ها نشان می‌دهد که صاحبان سجین به دوزخ می‌روند و صاحبان علیین در بهشت رحمت خدا می‌آرامند .

می‌توانیم واژه سجین را هم چنانکه در فرهنگ‌ها نوشته شده از سجین بگیریم که بمعنی زندان است و نمودار جای پست می‌باشد . بنابراین بمعنی پست پایه خواهد بود . یعنی نامه‌ی کرداری که دارای پایه پست است . واژه علیین را هم می‌توانیم برابر فرهنگ‌ها از علو بگیریم که بمعنی بلندی است . بنابراین نمودار برترین پایه خواهد بود و از لحاظ دربرداشتن نیکوکاری‌ها ، ارزشمند بودن را نشان خواهد داد .

۹۲ به توبه متصف گردد در آن دم شود در اصطفای اولاد آدم
اشاره به آیه ۳۳ سوره آل عمران است : **ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین** - یعنی براستی خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر همه مردمان برگزید . شاید به آیه ۱۲۲ سوره طه هم

اشاره باشد که به قبول شدن توبه آدم ﷺ مربوط است : ثم اجتباہ ربه فتاب علیه و ہدی - سپس برگزید او را پروردگارش و او را توبه داد و باز پذیرفت و ہدایت کرد .

۹۳ چو ادریس نبی آید بر افلاک

اشاره است به آیه ۵۶ و ۵۷ سوره مریم : و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیا و رفعناه مکانا علیا - یعنی در کتاب (تورات) ادریس را یاد کن ، براستی او بسیار راست و درست بود ، او را بجایگاهی بلند رفعت دادیم . نام اصلی این پیغمبر در باب پنجم سفر پیدایش تورات خنوخ است . ادریس لقب قرآنی اوست ، و برابر تفسیر کشف الاسرار وعدة الابراہ ، بسبب زیاد خواندن نامه های آسمانی که به او نازل گشته به این لقب نامیده شده است . ادریس یا خنوخ پسر یا رد پسر مهللئیل است و سلسله نژادیش در پشت هفتم به آدم ﷺ می رسد . بسال ۶۲۲ پس از هبوط آدم (۳۱۳۹ سال پیش از میلاد مسیح) زائیده شده و بسال ۹۸۷ پس از هبوط در ۳۶۵ سالگی ! زندگی را بدرود گفته است . در تفسیرها از مقام و منزلتش زیاد سخن گفته اند .

بطوریکه نوشته اند مانند ایلیا (خضر) به آسمان عروج کرده و مانند حضرت مسیح در آسمان چهارم می باشد . از حضرت رسول اکرم ﷺ نیز نقل کرده اند که در شب معراج او را در آسمان چهارم دیده است . کهن ترین سند درباره او باب پنجم سفر پیدایش تورات است که می نویسد خنوخ با خدا راه می رفت ! و نایاب شد ، زیرا خدا او را دربر گرفت .

برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر باید به واژه خنوخ در قاموس کتاب مقدس نگاه کرد که نوشته های دیگر را نشان میدهد . ضمناً باید دانست این خنوخ که در قرآن بنام ادریس خوانده شده بجز خنوخ فرزند قاین فرزند آدم ﷺ است ، که نامش در باب چهارم سفر پیدایش آمده است .

۹۴ رسد چون نقطه آخر به اول در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل

مقصود از نیمه اول بیت ، طی مراحل کمال در روی قوس صعودی و رسیدن به نقطه وحدت است که مقام قاب قوسین او ادنی می باشد (قبلا گفته شد).
نیمه دوم اشاره به حدیث نبوی است که فرموده : لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل - مرا با خدا وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل نمی گنجد . (احادیث مشنوی فروزانفر ص ۳۹)

۹۵ ولی از پیروی چون همدم آمد نبی را در ولایت محرم آمد

مطابق است با بعضی از بیانات رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام :

- ۱ - علی منی و انا منه - علی از من است و من از او .
 - ۲ - انا و علی من نور واحد - من و علی از یک نوریم .
 - ۳ - یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انّی لانی بعدی - یعنی ای علی تو از من بمنزله هارونی از موسی جز اینکه بعد از من نبی نیست .
 - ۴ - من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم وآل من وآله و عباد من عباد - یعنی هر کس را من آقای اویم علی آقای اوست . خداوند ا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد .
- (کلمات مکنونه فیض ص ۱۸۶ تا ۱۹۳)

۹۶ زان کنتم تجبون یا بد او راه به خلوت خانه یحببکم الله

اشاره است به آیه ۳۱ سورة آل عمران : قل ان کنتم تجبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم - یعنی بگو ای محمد اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامرزد که خدا آمرزنده مهربان است .

۹۷ شریعت را شعار خویش سازد طریقت را دثار خویش سازد

حقیقت خود مقام ذات او دان شده جامع میان کفر و ایمان

اشاره به حدیث نبوی است: الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة

احوالی - شریعت گفته های من است ، طریقت کارهای من و حقیقت حالات

من است . (مجلی ابن ابی جمهور الاحسائی چاپ سنگی ص ۳۱۴)

۹۸ همه با او ولی او از همه دور به زیر قبه های ستر مستور

اشاره به حدیث قدسی است که خدا می فرماید : اولیائی تحت قبایی

لا یعرفهم غیری - دوستان من زیر قبه های من اند ، غیر از من کسی آنان را

نمی شناسد . (کشف المحجوب هجویری ص ۷۰)

۹۹ همان دانه برون آید دگر بار یکی صد گشته از تقدیر جبار

اشاره به آیه ۲۶۱ سوره بقره است که می فرماید: مثل الذین ینفقون

اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة

والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم . یعنی مثل کسانی که انفاق می کنند

اموال خودشان را در راه خدا ، مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند ،

و در هر خوشه ای یک صد دانه باشد . خدا دوچندان می کند برای هر که خواهد .

خدا فراخی بخش است و دانا .

۱۰۰ به خط استوا بر قامت راست

اشاره به آیه ۳ و ۴ سوره یس است : انک لمن المرسلین ، علی

صراط مستقیم - بدرستی که ای محمد تو از فرستادگانی بر راه راست .

۱۰۱ به امر فاستقم می داشت قامت

اشاره به آیه ۱۱۲ سوره هود است که خطاب بحضرت ختمی مرتبت

می فرماید : فاستقم کما امرت یعنی ثابت قدم و استوار باش همان گونه که

بتو فرمان داده شده است .

۱۰۲ ورا قبله میان غرب و شرق است

اشاره به بیان رسول اکرم است که می فرماید: ما بین المشرق والمغرب قبلتی - یعنی میان مشرق و مغرب قبله من است. (سفینه البحار ج ۲ ص ۴۰۴) قبله عیسی در مشرق و قبله موسی در مغرب و قبله او ﷺ بین المشرق والمغرب بود اشاره به اینکه طریقه اش جمع بین وحدت و کثرت بود.

۱۰۳ بدست او چو شیطان شد مسلمان

اشاره به فرمایش پیغمبر اکرم ﷺ است: اسلام شیطانی علی یدی (شرح گلشن راز لاهیجی به تصحیح کیوان سمیعی ص ۳۲۸) یعنی شیطان من (دیو نفس من) بدست من تسلیم شد.

۱۰۴ کنون هر عالمی باشد ز امت رسولی را مقابل در نبوت

اشاره به گفتار رسول اکرم ﷺ است: علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل (رسائل شاه نعمت الله ولی ج ۷ ص ۱۵۲) - یعنی علماء امت من مانند انبیای بنی اسرائیل اند - مقصود از انبیای بنی اسرائیل آنانی اند که تابع شریعت موسی بوده اند. مانند اشعیا و ارمیا و حزقیال و دانیال و زکریا: که هر کدام از آنان کتاب یا صحیفه دارند و بنام نبی یاد شده اند.

۱۰۵ کسی کو از نوافل گشت محبوب به لای نفی کرد او خانه جاروب

نیمه نخست بیت اشاره به حدیث قدسی است در باره نوافل که در شماره ۴۰ گفته شد - نیمه دوم اشاره به کلمه طیه لا اله الا الله است. منظور آنست که به لای لا اله نفی ما سوی الله (قوس امکان) کند تا به الای اثبات الا الله برسد (قوس وجوب).

۱۰۶ درون جان محبوب او مکان یافت

ز بی یسمع و بی بیصر نشان یافت

اشاره است به حدیث قدسی که در شماره ۴۰ گفته شد.

۱۰۷ تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت کی شود هرگز نمازی

اشاره است به حضور قلب در نماز که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: لا صلوة لمن لا يحضر قلبه : یعنی کسی که حضور قلب ندارد نمازش درست نیست - این بیان شریف در کتاب های دیگر بدین صورت است: لا صلوة الا بحضور القلب (فیه ما فیہ مولوی به تصحیح فروزانفر ص ۱۴۳ احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۱۰)

۱۰۸ نمازت گردد آنکه قره العین

اشاره به حدیث نبوی است: حبیب الی من دنیا کم ثلاث: الطیب والنساء وقره عینی فی الصلوة - یعنی از دنیای شما نزد من سه چیز دوست داشتنی است: بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز. (احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۱)

۱۰۹ که تو حق را بنور حق شناسی

اشاره به گفتار علی علیه السلام: عرف الله بالله - یعنی خدا را بخدا شناختم (کشف المحجوب ص ۳۴۴) و نیز گفتار علی علیه السلام: اعرفوا الله بالله خدا را بخدا بشناسید (اصول کافی ج ۱ ص ۱۱۳)

۱۱۰ الست بر بکم ایزد که را گفت

اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف است درباره حقیقت انسان پیش از آفرینش و پرسش خدا و پاسخ آنان: الست بر بکم؟ قالوا بلی - خدا فرمود آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری هستی.

۱۱۱ به دل در قصه ایمان نوشتند

اشاره به آیه ۲۲ سوره مجادله است درباره مؤمنین: اولئك كتب فی قلوبهم الايمان - یعنی خدا در دل آنان ایمان نوشته یا ثبت کرده است.

۱۱۲ صفاتش را به بین امروز اینجا که تا ذاتش توانی دید فردا
اشاره است به آیه ۷۲ سوره ۱۷ : و من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی واضل سبیلا .

هر که در این دنیا کور باشد در آخرت کور و گمراه تر است

۱۱۳ برو بنیوش لاتهدی زقرآن
اشاره به آیه ۵۶ سوره قصص است : انک لاتهدی من احببت ولكن الله
یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین - یعنی ای پیغمبر تو نمی توانی هر که را
دوست داری براه راست هدایت کنی ، اما خدا هر که را خواهد براه راست
می برد و او به راه یافته گان دانایتر است .

۱۱۴ توئی تو نسخه نقش الهی بجو از خویش هر چیزی که خواهی
یاد آور اشعاری است در دیوان منسوب به علی علیه السلام :

دوائك فيك و ما تشعر	و دائك منك و ما تنظر
وتحسب انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذي	با حرفه يظهر المضمير
فلا حاجة لك في خارج	يخبر عنك بما سطر

ترجمه

دوای تو در تو است ولی نمیدانی	درد تو نیز از تو است ولی نمی نگری
گمان می کنی که تو جسم کوچکی هستی	در حالی که جهان بزرگ در تو جای دارد
تو آن کتاب مبین هستی که	با حروف آن نهانی هایش آشکار می شود
بس نیازی نیست ترا به بیرون	تا خبر دهد از تو به آنچه نوشته شده است

۱۱۵ و ان من شیی را يك ره فرو خوان

اشاره به آیه ۴۴ سوره اسری می باشد که می فرماید : و ان من شیی الایسبح بحمده ولكن لانفقھون تسبیحهم- یعنی هیچ چیز نیست مگر آنکه به حمد او تسبیح می گوید ولی تسبیح آنها را در نمی یابید .

۱۱۶ ندای واحد القهار بنیوش

اشاره است به آیه ۱۶ سوره مؤمن : لمن الملك الیوم لله الواحد القهار- یعنی برای کیست فرمانروائی در آن روز که روز قیامت باشد؟ برای خدای یگانه قهار .

۱۱۷ ندا می آید از حق بردوامت چرا گشتی تو موقوف قیامت

این ندا همیشگی است نه موقوف قیامت ، زیرا پیوسته ذات هستی تقاضای یگانگی مطلق می کند که غیر هستی نیست .

۱۱۸ درختی گویدت انی انا الله

شماره ۲۰ دیده شود .

۱۱۹ شود با وجه باقی غیرهالك

اشاره به آیه ۸۸ سوره قصص است : لا اله الا هو كل شیی هالك الا وجهه نیست خدائی جز او ، همه چیز هلاك شونده است مگر ذات او .

۱۲۰ عرض چبود که لایبقی زمانین

اشاره به گفتار شیخ در حق الیقین است که می فرماید : العرض لایبقی زمانین .

۱۲۱ چوموچی برزند گردد جهان طمس

یقین گردد کان لم تغن بالامس

مصرع اول یادآور آیه ۸ سوره مرسلات است : فاذا النجوم طمست

یعنی زمانی که ستاره‌ها بی نور می‌شود یا فروغ آنها محو می‌گردد .
 مصرع دوم اشاره به آیه ۲۴ سوره یونس است : کان لم تغن بالامس
 یعنی گوئی که دیروز هیچ نبوده است .

۱۲۲ نماند غیر حق در دار دیار

اشاره به آیه‌های ۲۵ و ۲۶ سوره الرحمن است : کل من علیها فان و یبقی
 وجه ربك ذو الجلال والاكرام - یعنی هر چه بر روی زمین است فانی است و
 باقی می‌ماند ذات پروردگارت که صاحب جلال و اکرام است .

۱۲۳ ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش

اشاره به آیه ۱۶ سوره ق است : و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما
 توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الوریث - به تحقیق آدمی را آفریدیم
 و آنچه نفس او اورا وسوسه کند می‌دانیم و ما به او از رگ گردنش نزدیک‌تریم .

۱۲۴ قریب آن هست کورا رش نور است

اشاره به حدیث نبوی است که فرموده : ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل -
 یعنی خدای تعالی خلق را در تاریکی آفرید سپس از نور خودش بر آنان پاشید ،
 پس هر که از این نور به او رسید هدایت یافت و هر که از آن دور ماند گمراه شد .
 (فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱)

۱۲۵ نترسد زو کسی کو را شناسد

اشاره به آیه ۶۲ سوره یونس است : الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
 ولا هم یحزنون - یعنی بدان که دوستان خدا را بیم نیست و اندوهگین نشوند .

۱۲۶ بزیر امر حق والله غالب

اشاره است به آیه ۲۱ سوره یوسف که می‌فرماید : والله غالب
 علی امره - یعنی خدا بر امر خویش غالب است .

۱۲۷ وز آنجا باز دان کاهل قدر کیست

رسول خدا درباره قدریه فرموده است : القدریه مجوس هذه الامة (جامع صغیر ج ۲ ص ۸۸ ، کنوز الحقایق ، ص ۹۲) - یعنی قدریه مجوس این امت است - مجوس زردشتیان اند - در خبر دیگر است : القدریه خصماء الله فی القدر - یعنی قدریه دشمنان خداوند در قدر (ص ۲۹ مفاتیح الاعجاز) .

۱۲۸ هر آن کس را که مذهب غیر جبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است

اشاره به همان حدیث نبوی است در شماره ۱۲۷ که قدریه را مجوس این امت می خوانند - گبر مفهوم همان مجوس را دارد که عبارت از پیروان زردشت باشد - در نوشته های مربوط به آئین باستانی ، یزدان و اهرمن در برابر هم قرار گرفته که اولی فاعل خیر و دومی فاعل شر است .

۱۲۹ نبودی تو که فعلت آفریدند

اشاره است به آیه ۹۴ سورة صافات : والله خلقکم و ما تعملون - یعنی خدا آفرید شمارا و آنچه را که می کنید .

۱۳۰ یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورد و کردش طوق لعنت

اشاره به آیه ۷۸ سورة ص است درباره ابلیس که خدا می فرماید : وان عليك لعنتی الی يوم الدين - یعنی بد رستی که لعنت من برتست تا روز جزا (قیامت) .

۱۳۱ دیگر از معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نام اصطفی دید

اشاره به آیه ۲۷ سورة بقره و آیه ۱۲۲ سورة طه می باشد . در آیه ۳۷ سورة بقره می فرماید : فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم . پس آدم از پروردگارش سخنانی را فرا گرفت و او را خداوند توبه داد و از او

باز پذیرفت ، همانا خداوند توبه پذیر و مهربان است :

در آیه ۱۲۲ سوره طه گوید : **ثم اجتبه ربه فتاب علیه وهدى - سپس**
خدا آدم را برگزید و او را توبه داد و ارشاد فرمود .

۱۳۲ جناب کبریائی لایابالی است

اشاره است به حدیث نبوی در حکایت از حق تعالی : **هؤلاء فى الجنة**
ولا ابالى وهؤلاء فى النار ولا ابالى - آنان که در بهشت اند باکی ندارم و
آنان که در دوزخ اند باکی ندارم . (احیاء العلوم ج ۳ ص ۴۶)

۱۳۳ **ابوجهل - عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی که کنیه زمان جاهلیت**
او ابوالحکم و معروف به ابن الحنظلیه بود . وی با حضرت رسول ﷺ و
دین اسلام سخت مخالفت می ورزید تا جائی که بین مسلمانان مثل اعلای عناد
و ستیزه شد :

۱۳۴ کرامت آدمی را اضطرار است

نه زن کو را نصیبی ز اختیار است

شیخ در حق یقین می فرماید : **فعل اختیاری را احتیاج به واجب الوجود**
زیادتر از فعل اضطراری است ، زیرا که فعل اختیاری مسبوق است به خلق قدرت
و ارادت و اختیار و دواعی و تحریک اعضاء برفوق داعیه وارده و باز
هر یکی از این جمله محتاج اند به ایجاد و اسباب و علل بی شمار ، که منتهی
می شود به اضطرار ، برخلاف فعل اضطراری که مجرد ایجاد است ، و چون
مختار در اختیار خود مضطر است اختیار عین اضطرار بود .

۱۳۵ که از ذات خودت تعریف کردند

اشاره است به آغاز آیه ۷۰ سوره اسری : **و لقد کرمنا بنی آدم -**
به تحقیق فرزندان آدم را گرامی داشتیم .

۱۳۶ هزاران موج خیزد هر دم از وی

نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی

اشاره به آیه ۱۰۹ سوره کهف و آیه ۳۱ سوره لقمان است .
 آیه ۱۰۹ سوره کهف چنین است : قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا - بگو اگر دریا مرکب شود برای نوشتن سخنان پروردگارم ، هر آینه دریا پایان می‌رسد پیش از آنکه سخنان پروردگار من پایان یابد . اگر چه مانند آن دریا هم به کمک آوریم .

در آیه ۳۱ سوره لقمان فرماید : ولو انما الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم - اگر آنچه در زمین است از درختان قلم شوند و دریا (مرکب گردد) آنرا مدد رساند و پس از آن نیز هفت دریا (مرکب شوند) ، سخنان خدا پایان نیابد ، بدرستی که خدا عزیز و حکیم است .

۱۳۷ ملک خواهی سگ از خود دور انداز

اشاره به حدیث نبوی است : لا يدخل الملائكة بيتا فيه كلب او نساویر (شرح گلشن راز لاهیجی به تصحیح کیوان سمیعی ص ۴۶۰) فرشتگان به خانه‌ای که در آن سگ یا نساویر باشد وارد نمی‌شوند .

۱۳۸ کتاب حق بخوان از نفس و آفاق

اشاره به آیه ۵۳ سوره فصلت است : سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق - بزودی در هر سوئی از جهان و در وجود خود آنان آیات خودمان را به آنان نشان دهیم تا بر آنان آشکار شود که او (خدا) حق است .

۱۳۹ به حکمت باشدش جان و دل آسمه

نه گریز باشد و نه نیز ابله

اعتدال قوت نطقی را حکمت ، افراط آنرا گریزی و تفريط آنرا

بله خوانند .

۱۴۰ به باریکی و تیزی موی و شمشیر

نه روی گشتن و بودن برو دیر

اشاره است به الصراط اذق من الشعر واحد من السیف :

(شرح گلشن راز لاهیجی ص ۴۷۰) صراط از موباریک تر و از شمشیر تیزتر است .

۱۴۱ ولیکن طامة الكبرى نه این است

که این یوم عمل وان یوم دین است

طامة الكبرى که از نامهای قیامت است ، اشاره به آیه ۳۴ سورة

نازعات می باشد : فاذا جاءت الطامة الكبرى - پس چون قیامت بیاید :

یوم عمل اشاره به حدیث نبوی است که می فرماید : الدنيا مزرعة الآخرة :

(احیاء العلوم ج ۴ ص ۱۴) جهان کشتزار آخرت است یوم دین اشاره به آیه ۴

سورة الفاتحه است که بمعنی روز جزا یا روز رستخیز می باشد : مالک یوم الدین -

خداوند روز جزا .

۱۴۲ جهان چون تست يك شخص معین

تو او را گشته چون جان او ترا تن

محیی الدین اعرابی می فرماید : وقد كان الحق اوجد العالم وجود

شیئی مستوی لاروح فیه ، و كانت كمرآة غیر مجلوة ، فاقضى الامر جلالة

مرآت العالم ، فكان آدم عین جلالة تلك المرأة و روح تلك الصورة - و خداوند

جهان را پدید آورد و چیزی هموار بدون روح بود مانند آئینه ای که جلا

نداده باشند لازم بود که آن را جلا دهند پس آمده‌ی را جلاء آن آینه و روح آن صورت قرار دادند .

۱۴۳ ز سستی استخوانها پشم رنگین

اشاره به آیه ۴ سورة قارعة است : وَنُكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ - کوهها مانند پشم رنگین زده شده می شود (مربوط به روز قیامت است) .

۱۴۴ بهم پیچیده گردد ساق باساق همه جفتی شود از جفت خود طاق

مصرع اول اشاره است به آیه ۲۹ سورة قیامت : وَالتَّفْتُ السَّاقُ بِالسَّاقِ : ساق پا به ساق پا می پیچد (در هنگام دفن در قبر) .

مصرع دوم اشاره است به آیه ۳۶ سورة عبس ، که با دو آیه قبلش چنین است : یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه - روزی که مرد از برادرش و مادر و پدرش و زن و فرزنداناش می گریزد .

۱۴۵ زمینت قاع صف صف لایقی شد

اشاره به آیه های ۱۰۵ و ۱۰۶ سورة طه می باشد . وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا فِیْ ذُرَّهَا قَاعًا صَفْصَفًا - ترا از کوهها می پرسند ، بگو آنها را بر کنند پروردگار من بر کندنی . پس بگذارد آنها را زمین ساده و هموار .

۱۴۶ بقا حق است و باقی جمله فانی است

بیانش جمله در سبع المثانی است

اشاره است به آیه ۸۷ سورة حجر : وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ . ترا دادیم ای پیغمبر سبع المثانی و قرآن بزرگوار را . در بخش نوبت ثابته از تفسیر این آیه در تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار (ص ۳۳۷ جلد پنجم) از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود سبع المثانی همان سورة فاتحة الكتاب است . اما برخی از مفسرین آن را خود قرآن نیز می نامند . در بیت بالا مراد از سبع المثانی قرآن کریم است .

۱۴۷ به کل من علیها فان بیان کرد لفی خلق جدید هم عیان کرد
مصرع اول اشاره است به آیه ۲۶ سوره الرحمن: کل من علیها فان-
همه آنچه که روی زمین است فانی می شود.

مصرع دوم اشاره به آیه ۷ سوره سبا است: و قال الذین کفروا
هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید- آنان که
کافر شدند به هم گفتند می خواهید که بشما مردی را نشان دهیم (مراد حضرت
رسول اکرم ﷺ است) که بشما از وقتی که پاره پاره و بکلی ریز ریز شدید
(پس از مرگ) خبر می دهد که در آفرینش تازه خواهید بود.

۱۴۸ مر آن دیگر ز عندالله باقی است
اشاره به آیه ۹۶ سوره نحل است: ما عندکم ینفد و ما عندالله باقی-
آنچه نزد شما است فانی میشود و آنچه نزد خدا است باقی می ماند.

۱۴۹ هر آنچ آن هست بالقوه درین دار
به فعل آید در آن عالم به یکبار
شیخ در حق الیقین می فرماید: غایت کمال هر چیزی در او بالقوه
حاصل است، بلکه کمالات جمیع اشیاء در هر شیئی مرکوز است و بواسطه تعین
در او پوشیده، و بحکم: ما بالذات لایزول بالعرض، چون موانع مرتفع گردد
از او بظهور آید.

۱۵۰ همه افعال و اقوال مدخر هویدا گردد اندر روز محشر
اشاره به آیه ۳۰ سوره آل عمران است: یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء- یعنی روزی که هر کس می یابد
آنچه را که از نیکی و بدی کرده است.

۱۵۱ نماند مرگت اندر دار حیوان به یک رنگی برآید قالب و جان
اشاره است به آیه ۶۴ سوره عنکبوت: و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و

لعب و ان الدار الآخرة لهما الحيوان لو كانوا يعلمون - زندگانی این جهان جز بیهوده و بازی نیست: همانا سرای پسین آنست زندگانی اگر می دانستند .
 در صحیح مسلم آمده است: وان رسول الله قال: اذا دخل الجنة اهل الجنة،
 ینادی مناد ان لكم ان تحيوا ولا تموتوا ابدا وان لكم ان تصحوا ولا تسقموا
 ابدا وان لكم ان تشبوا ولا تهوموا ابدا وان لكم ان تنعموا ولا تئبوا سوا ابدا -
 یعنی رسول خدا فرمود چون بهشتیان به بهشت در آیند ، ندا کننده ای ندا می کند
 مر شما را است اینکه زنده باشید و هرگز نمیرید ، و شما را است که تندرست
 باشید و هرگز بیمار نشوید و مر شما را است جوان باشید و هرگز پیر نشوید ،
 و مر شما را است که در نعمت باشید و هرگز ناخوش نشوید .

۱۵۲ سقا هم ربهم چبود بیندیش

طهورا چیست صافی گشتن از خویش

اشاره است به آیه ۲۱ سورة انسان (دهر): و سقا هم ربهم شرابا
 طهورا - می آشاماند آنان را پروردگارشان شرابی پاک (در روز رستخیز) .

۱۵۳ جز از حق جمله اسم بی مسما است

اشاره است به آیه ۲۳ سورة نجم: ان هی الا اسماء سمیتوها انتم
 و آباؤکم - نیست این بت ها مگر نام هایی که شما و پدرانتان نام گذاری کرده اید:

۱۵۴ بوقلمون امکان

مراد اعیان ثابته ممکنات است

۱۵۵ فنا و سکر و آن دیگر دلال است

فنا مانند بایزید که فرمود: سبحانی ما اعظم شأنی . سکر مانند
 منصور حلاج که فرمود: انا الحق، دلال اضطراب و قلق است که هر چه بردن
 گذرد بی اختیار از شدت اضطراب بزبان گوید مانند حکایت شبان در قصه

موسی و شبان که مولوی فرماید :

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

۱۵۶ ز لمح بالبصر شد حشر عالم ز نفع الروح پیدا گشت آدم

مصرع اول اشاره است به آیه ۷۷ سورة نحل . و ما امر الساعة الاكلمح البصر - امر قیامت جز مانند چشم بهم زدن نیست .

مصرع دوم اشاره است به آیه ۲۹ سورة حجر و آیه ۷۲ سورة ص است درباره آفرینش آدم که هر دو مانند یکدیگرند : فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين . پس چون او را راست اندام ساختم و از روح خود در وی دمیدم پس بیفتید سجده کنید (ای فرشتگان) .

۱۵۷ خرد دارد ازین صد گونه اش گفت که و لتصنع علی عینی چرا گفت

اشاره به آیه های ۳۸ و ۳۹ سورة طه می باشد درباره چگونگی ولادت و آغاز پرورش حضرت موسی : اذ اوحینا الی امك ما یوحی ان اقل فیہ فی التابوت فاقل فیہ فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یأخذه عدولی و عدوله و القیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی - چون وحی کردیم به مادرت (ای موسی) آنچه وحی شد . که او را در صندوق بگذار پس آن را در دریا بینداز تا دریا آن را بساحل اندازد و دشمن من و دشمن او (فرعون) آنرا بگیرد و محبتی از خود بر تو انداختم تا پیش چشم من پرورده شوی .

۱۵۸ مقلقل : بر وزن مسلسل بمعنی متحرك و جنبان از باب : قلل

۱۵۹ به بین بر آب قلب عرش رحمان

اشاره است به آیه ۷ سورة هود : و هو الذی خلق السماوات و الارض فی ستة ايام و كان عرشه علی الماء - اوست آن خدائی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و تخت او بر روی آب بود .

۱۶۰ شراب اینجا زجاجه شمع مصباح

در شماره ۷۱ گفته شد .

۱۶۱ شراب و شمع جام و نور اسری است

ولی شاهد همان آیات کبری است

در شماره ۶۵ گفته شد .

۱۶۲ جهان جان دراو شکل حباب است

حبابش اولیائی را قباب است

در شماره ۹۸ گفته شد .

۱۶۳ شاطران گردن افراز

شاطر: بمعنی چابک ، زرننگ ، پیک تیزپا .

۱۶۴ مزابل : مزبل بمعنی جای سرگین است و مزابل جمع آن .**۱۶۵ وان من شیئی گفت اینجا چه دق است**

شماره ۱۱۵ دیده شود .

۱۶۶ فدرهم بعدما جانت قل الله

در قسمت آخر آیه ۹۱ سورة انعام است در پاسخ اهل کتاب . در این آیه

می فرماید : آنان خدا را نشناختند شایسته شناسائی او ، چون گفتند خدا

چیزی بر هیچ بشری فرو نفرستاده است ، بگو چه کسی فرستاده است کتابی را

که موسی آورد ، آنکه روشنی و هدایت است برای مردم و شما آنرا در کاغذها

قرار می دهید بعضی از آن را آشکار می سازید ، و بسیاری از آن را پنهان

می کنید و چیزی را یاد گرفتید که شما و پدرانتان نمی دانستید . پس از این بیانات

می فرماید : قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون - یعنی ای محمد به آنان بگو آن

کتاب را خدا فرستاد ، سپس بگذارشان در سخنان بیهوده خود بازی کنند .

۱۶۷ تفاوت نیست اندر خلق رحمان

اشاره به آیه ۳ سورة الملك است: الذی خلق سبع سماوات طباقاً، ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت. آن خدائی که هفت طبقه آسمان را آفرید - در آفرینش خدای رحمان تفاوت و اختلاف کلی نمی بینی.

۱۶۸ درآ در زمرة اوفوا بعهدی

اشاره به آیه ۴۰ سورة بقره است: یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون - ای فرزندان اسرائیل بیاد آورید نعمتم را که بر شما بخشش کردم و وفا کنید بعهد من تا من هم به عهد شما وفا کنم و از من بترسید.

۱۶۹ چو باعامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یکره نسخ گردی

یعنی از مرتبه انسانی به حکم: الصّحبت تأثر، به مرتبه حیوانی تنزل می کنی. نسخ: عبارت است از انتقال روح انسانی به اجسام نباتی.

۱۷۰ نگر دجال اعور تا چگونه

اشاره است به حدیث: لایخفی علیکم ان الله لیس باعور وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی، کان عینه عنبة طافیة - صحیح مسلم جزء ثانی ص ۵۷۰، صحیح بخاری جزو ۹ ص ۴۸.

۱۷۱ جسّاس: جانوری است که در جزایر باشد و نجسس اخبار کرده به دجال برساند (منتهی الارب).

۱۷۲ چو خواجه قصه آخر زمان کرد

به چندین جا ازین معنی نشان کرد

اشاره است به حدیث نبوی: ما یقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون - قیامت برپا نگردد تا دجال های دروغگو برپا نخیزند.

(ص ۶۶۱ شرح گلشن راز لاهیجی)

۱۷۳ علوم دین همه بر آسمان شد

اشاره به حدیث نبوی است : ان من شرایط الساعة ان یرفع العلم و یکثر الجهل - (شرح گلشن راز لاهیجی ص ۶۶۲) از علامات نزدیک شدن قیامت این است که دانش برداشته شود و نادانی فزونی گیرد .

۱۷۴ پسر کو نیک رای و نیک بخت است

چو میوه زبده سر درخت است

اشاره به حدیث نبوی است : الولد سراپیه - پسر سر پدر است
(احادیث منوی فروزانفر)

۱۷۵ شریکم چون خسیس آمد درین کار

اشاره به حدیث نبوی است : ترک الدنیا بخسه شرکاتها - (شرح گلشن راز ص ۶۷۰) دنیا را برای خسیس بودن شریک هایش ترک کردم .

۱۷۶ بود جنسیت آخر علت ضم

اشاره است به گفتار : الجنس مع الجنس یمیل ، مولوی هم در این باره فرماید :

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی می کند با جنس سیر ای معنوی
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند

۱۷۷ از آن گفته است عیسی گاه اسری

که آهنگ پدر دارم به بالا

مصرع اول اشاره به آغاز سوره اسری می باشد ، درباره معراج شبانه پیامبر اکرم ﷺ ، ولی در اینجا رفتن حضرت عیسی را به آسمان نشان می دهد .

مصرع دوم اشاره به بعضی از گفته‌های انجیل است در باره رفتن عیسی علیه السلام به آسمان نزد پدر یا پدر آسمانی اینک سخنانی از انجیل یوحنا : در آغاز باب سیزدهم می‌گوید : و قبل از عید فصح (یکی از عیدهای یهود است) چون عیسی دانست که ساعت او رسیده تا ازین جهان بجانب پدر برود ، خاصان خود را که در این جهان محبت می‌نمود ، ایشان را تا به آخر محبت نمود . در بند ۱۳ باب چهاردهم می‌گوید : من نزد پدر می‌روم .

۱۷۸ که جز سگ را نشاید داد مردار

اشاره به حدیث نبوی است : الدنيا جيفة وطلابها كلاب - (المنهج القوی ج ۶ ص ۴۷۸) دنیا مانند مردار است که طالبان آن سگ‌نهند .

۱۷۹ فلا انساب نقد وقت او شد

اشاره به آیه ۱۰۱ سوره مؤمنون است : فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون - چون دمیده شد در صور پس آن روز نژادها میان آنان نباشد و ازهم نپرسند .

۱۸۰ نمی‌گوییم که مادر یا پدر کیست

که با ایشان به عزت بایدت زیست

اشاره به آیه ۲۳ و ۲۴ سوره اسری و آیه ۱۴ و ۱۵ سوره لقمان درباره حسن رفتار با پدر و مادر و حفظ احترام آندو .

۱۸۱ نهاده ناقصی را نام خواهر

شماره ۵۹ دیده شود .

۱۸۲ عدوی خویش را فرزند خوانی

اشاره به آیه ۱۴ سوره تغابن است : یا ایها الذین آمنوا ، ان من

ازواجکم و اولادکم عدو لکم فاحذروهم ... ای کسانی که ایمان آورده‌اید بعضی از همسران و فرزندان شما بر اوستی دشمن شما هستند از آنان پرهیز کنید.

۱۸۳ زنو هر لحظه ایمان تازه گردان

اشاره به حدیث شریف نبوی است : در باره توبه و استغفار که بدو صورت آمده است .

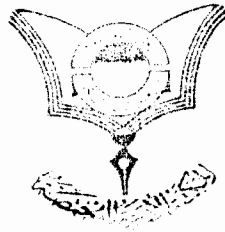
۱ - والله انی لاستغفر الله و اتوب الیه فی الیوم سبعین مرة - بخدا من هر روز هفتاد مرتبه استغفر الله می گویم و بسوی او بازگشت می کنم .

(صحیح بخاری ج ۴ ص ۶۴)

۲ - انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم سبعین مرة - تاریکی بردل من می آید تا اینکه هر روز هفتاد مرتبه استغفر الله می گویم .

(جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۳)

۱۸۴ وشاقی : از وشاق بمعنی خبرخوش و مزده و هر چیز که حضور آن خوشایند و مطلوب باشد .



فهرست موضوعات

صفحه

مقدمه مصحح

۱	مقدمه کتاب
۴	سبب نظم کتاب
۸	سؤال : نخست از فکر خویشم در تحیر
۱۰	سؤال : کدامین فکر ما را شرط راه است
۲۱	سؤال : که باشم من مرا از من خبر کن
۲۲	سؤال : مسافر چون بود رهرو کدام است
۲۷	سؤال : که شد بر سر وحدت واقف آخر
۲۸	سؤال : اگر معروف و عارف ذات پاک است
۳۰	سؤال : کدامین نقطه را نطق است انا الحق
۳۲	سؤال : چرا مخلوق را گویند واصل
۳۵	سؤال : وصال ممکن و واجب به هم چیست
۳۸	سؤال : چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد
۴۲	سؤال : چه جزو است آنکه او از کل فزون است
۴۶	سؤال : قدیم و محدث از هم چون جدا شد
۴۷	سؤال : چه خواهد اهل معنی ز آن عبارت
۵۲	سؤال : شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
۵۶	سؤال : بت و زنار و ترسائی درین کوی
۶۴	خانمه
۶۵	حواشی و تعلیقات